

چپ، آزادی و عدالت در تاریخ معاصر ایران چپ، دموکراسی و اقتدارگرایی (۴)

علیرضا بهتویی



یکی از میتینگ‌های فداییان خلق در پی انقلاب بهمن ۱۳۵۷

دربخش اول این سلسله مقالات، تلاش کردم به این پرسش پاسخ دهم که: «چرا چپ و چرا دموکراسی» و در عین حال تعریف این دو مفهوم کلیدی را هم ارائه دهم که راهنمای ادامه‌ی مطلب است. دربخش دوم، روند تحولی چپ را در عرصه‌ی جهانی از دوران مارکس تا پایان دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی به اختصار بررسی کردم. در سومین بخش، ابتدا به برخی تحولات نظری چپ نو در سال‌های اخیر اشاره‌ی مختصری داشتم و بعد تجارب عملی چپ نو را در امریکای لاتین روایت کردم.

در این بخش پایانی، ابتدا مروری کوتاه بر تاریخ چپ ایرانی دارم، از سال‌های آستانه‌ی جنگ اول جهانی تا امروز و سپس تلاش می‌کنم تا در پرتو نکات مطرح شده در بخش‌های گذشته به این سؤال پاسخ دهم که چپ ایرانی امروز در کجا ایستاده است؟

سر آغاز

اولین دوره‌ی مجله‌ی «کاوه» در سال‌های ۱۲۹۴-۱۲۹۸ (۱۹۱۵-۱۹۱۹) که در آلمان توسط تعدادی از روشنفکران ایرانی در برلین انتشار می‌یافت به سوسیالیسم گرایش داشت. چنان‌که متین عسگری نوشته: «در این دوره، کاوه وابستگی آشکاری به سوسیال دموکراسی آلمان نشان داده بود ... در تابستان ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) تقی‌زاده و عبدالحسین شیبانی به استکهلم رفته بودند تا نماینده‌ی ایران در بحث با رهبران سوسیالیستی باشند. تصور آن‌ها در این دوره آن بود که «سوسیالیست‌ها تجسم قدرت بزرگ آینده در جهان حکمرانان آن خواهند بود». اما از سال ۱۲۹۸ (۱۹۱۹) به بعد، گرایش سوسیالیستی کاوه به گرایشی ناسیونالیستی تغییر می‌کند. از این پس، کاوه طرفدار «مستبد روشن‌بین و خوش‌فکر» است تا «انقلاب اجتماعی دموکراتیک» و به صراحت می‌نویسند که ترجیح ما «یک مستبد وطن‌پرست، متمدن و قدرت‌طلب» است، یک مستبد خوب، ترقی‌طلب و تمدن‌دوست (مثل پترکبیر در روسیه، میکادو در ژاپن، یا محمدعلی پاشا در مصر)، یا یک دیکتاتور روشنفکر نظیر موسولینی. این «چرخش ناسیونالیستی» بر این باور استوار بود که اکثریت بزرگ مردم ایران، بی‌سواد،

روستایی و به شدت عقب مانده اند و لذا ناتوان از درک نیازهای عاجل کشور. سر برآوردن مصطفی کمال (آتاتورک) در ترکیه و اصلاحات از بالای او هم در تقویت این فکر مؤثر بود.

یک حزب کمونیستی کوچک در ایران که با نام «فرقه عدالت» در سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) در باکو و به ابتکار ایرانیانی که کارگران مهاجر بودند، در روسیه تأسیس شده بود، اولین کنگره‌ی خود را در سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) در بندر انزلی برگزار کرد و نام «فرقه‌ی کمونیست ایران» را برگزید و حیدرخان عمواغلی، از انقلابیون به نام چپ‌گرا در انقلاب مشروطه، را به عنوان دبیرکل انتخاب کرد. نخستین برآمد پراتیک حزبی یک جریان کمونیستی در ایران در سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) بود. زمانی که حزب تازه تشکیل شده، یعنی «فرقه‌ی کمونیست ایران» به «جنبش جنگل» در استان گیلان پیوست. ارتش سرخ شوروی در پی انقلاب اکتبر برای تثبیت دستاوردهای نظامی خود در منطقه‌ی قفقاز و ضربه زدن به پشت جبهه‌ی نیروهای سفید، وارد انزلی شده و به حمایت از جنبش جنگل و تأسیس جمهوری گیلان برخاسته بود. اما به محض آن که دولت جوان بلشویک‌ها از حمایت از این جمهوری (به دلیل مصالحه با دولت انگلیس) دست برداشت، دولت مرکزی ایران، جمهوری گیلان را با حمایت انگلیس، سرکوب کرد. درگیری‌های مسلحانه بین جناح‌های ملی‌گرا و کمونیست و سرانجام سرکوب دولت مرکزی (با رهبری رضاخان وزیر دفاع آن)، جمهوری شورایی گیلان را به سرعت از هم پاشاند.

پس از تثبیت حکومت رضاشاه، دیکتاتوری نیمه‌نظامی جایگزین حکومت مشروطه شد. در مجلس شورای ملی، نمایندگانی مثل دکتر محمد مصدق و محمدتقی بهار، شاعر ملی‌گرای سوسیال‌دموکرات، که از تقویت دولت مرکزی توسط رضاخان حمایت کرده بودند، با جاه‌طلبی‌های استبدادی او مخالف بودند. در مقابل، علمای قم به ضدیت با جمهوری و پشتیبانی از سلطنت رضاخان موضع گرفتند.

کمونیست‌ها به دو گروه موافق و مخالف تقسیم شده بودند. حزب کمونیست ایران پس از برآمد ناموفق‌اش در جنبش جنگل، و به‌ویژه با تغییرات سیاست‌های مسکو نسبت به رضاخان، دچار سردرگمی بود. یک جناح، رضاخان را نماینده‌ی «بورژوازی

ملی ترقی خواه» می دانست. جناح دیگر او را به عنوان آلت دست بریتانیا و دیکتاتور، مورد حمله قرار می داد. در سال ۱۳۱۰ (1931)، و با تصویب قانون منع فعالیت های اشتراکی در مجلس، حزب کمونیست غیرقانونی اعلام شد و فعالین چپ به صورت قانونی تحت پیگرد قرار گرفتند. بسیاری از رهبران حزب کمونیست ایران (مثل جعفر پیشه‌وری) پس از این یا به زندان افتادند و یا ناگزیر به ترک کشور و مهاجرت به شوروی (مثل آوتیس سلطان زاده و بسیاری دیگر) شدند. با این روند دیگر حتی امکان فعالیت مخفی برای حزب کمونیست ایران مهیا نبود، بنابراین کار تشکیلاتی آن عملاً تعطیل شد.

دکتر تقی ارانی که در سال ۱۳۰۸ (1929)، در نخستین سال های حکومت رضاشاه، از آلمان به ایران بازگشته بود، در ابتدا به تدریس علوم و نوشتن کتب درسی در زمینه های علوم طبیعی و روش علمی پرداخت. ارانی برخلاف برخی از دوستان سابق اش (مثل تقی زاده که از ناسیونالیسم و مدرنیسم و پیشرفت در دوره ی رضاشاه دفاع می کردند و در حلقه ی مشاوران وی بودند)، و نیز بخشی از حزب کمونیست (که از دیکتاتوری ترقی خواه دفاع می کرد)، منتقد استبداد رضاشاهی و دیکتاتوری روزافزون در کشور بود. او در سال ۱۳۱۲ (1933) انتشار **مجله ی دنیا** را شروع کرد، که هدف آن کار فرهنگی و فکری برای اشاعه ی اندیشه های چپ در ایران بود. هدف مجله، روشنگری «درباره ی موضوعات علمی، صنعتی، اجتماعی و هنری از دیدگاه ماتریالیستی» اعلام شده بود. مجله ی دنیا، یک اندیشه ی مارکسیسم «پوزیتیویستی» را نمایندگی می کرد و به دنبال ترویج یک «ایدئولوژی علمی» جدید بود، و وظیفه ی خود را تنویر افکار گروه جدید، مدرن، تحصیل کرده و در حال رشدی تعریف می کرد که از طبقه ی متوسط جدید سر برآورده بودند. به تعبیری، تقی ارانی و یارانش خواهان «هژمونی فرهنگی» و رهبری اجتماعی روشنفکران طبقه ی متوسط بودند. نگاه آنان به نظریات آنتونیو گرامشی (برای ترویج یک «مارکسیسم فرهنگی» در مسیر ایجاد یک تحول اجتماعی)، نزدیک تر بود تا به اندیشه ی انقلاب اجتماعی لنینی.^۱ انتشار دنیا (که تنها دوازده شماره از آن منتشر شد) در بهار ۱۳۱۴ (1935) متوقف شد. در سال ۱۳۱۶ (1937)، اعضای حلقه ی ارانی (۵۳ نفر) دستگیر و محاکمه شدند و بیشتر آن ها

احکام زندان طولانی دریافت کردند. دکتر ارانی در جریان دادگاه‌اش در سال ۱۳۱۷ (1938) از ولتر، روسو و مونتسکیو به‌عنوان مدافعان آزادی نام برد و به دفاع از «دموکراسی غربی» پرداخت. دادگاه او را به ده سال زندان محکوم کرد، اما پس از مدت کوتاهی در زندان رضاشاه به قتل رسید. خسرو شاکری، در کتاب «تقی ارانی در آینه‌ی تاریخ» می‌نویسد: او که در اوایل سال ۱۳۰۹ (1930) به ایران برگشته بود، شاهد کارزار دولت رضاشاه علیه کمونیسم بود. لذا دریافت که در فضای اختناق سیاسی و رکود فرهنگی، مؤثرترین کار انتشار نشریه‌ی «دنیا» با هدف ترویج دانش‌های نو است. ارانی بر آن بود که با استفاده از امکانات قانونی، به فعالیتی محدود و بی‌هیاهو ادامه دهد تا گروه کوچک خود را از گزند پلیس دور نگه دارد. در عین حال، با اندرزگیری از سرکوب فعالان و سران حزب کمونیست، تنها راه مبارزه را در فعالیتی مستقل از کمینترن می‌دید. روش مستقل ارانی، که با دورنگری و بر پایه‌ی ارزیابی درست شرایط داخلی اتخاذ شده بود، بدبینی کادرهای قدیمی حزب کمونیست را برانگیخت. آنها به هرگونه فعالیت مستقل از کمینترن به دیده‌ی تردید نگاه می‌کردند و نسبت به ارانی و «دنیا» نظری منفی داشتند.

جمع‌بندی شرایط اجتماعی کشور و کارنامه سازمان‌ها و روشنفکران چپ در این دوره به ترتیب زیر است:

ایران پس از انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ (1906)، وارد یک دوره‌ی بی‌دولتی و هرج‌ومرج شد. حکومت بسیار ضعیف قاجار و بوروکراسی ناتوان آن، دیگر قدرت اداری کشور را نداشت، و قادر به تأمین امنیت داخلی و مرزها و ارائه‌ی خدمات معمول به مردم ایران نبود. انقلابیون مشروطه توانسته بودند مقاومت استبداد محمدعلی شاه را درهم بشکنند. اما قادر به ساختن یک دستگاه کارآمد بوروکراتیک و دولتی که بتواند کشور را اداره کند، نبودند. بین اسفند ۱۲۸۵ (March 1907) تا زمان نخست‌وزیری رضاخان در سال ۱۳۰۲ (۱۹۲۳) بیش از ۳۰ بار شاهد تغییر دولت و رئیس‌الوزرا بودیم.^۲ اشغال شمال ایران توسط روسیه و جنوب کشور توسط بریتانیا در سال ۱۲۹۱ (1912) وضع را بغرنج‌تر می‌کرد. قحطی و هرج‌ومرج و جنگ همه با همه، نتیجه‌ی نبود یک

دولتِ مقتدر در کشور بود. تیرگی وضعیت ایران، تنها به اشغال شمال و جنوب کشور، هرج و مرج سیاسی، راهزنی‌ها، لشکرکشی‌ها، زدوخوردها و تنازعات داخلی محدود نبود. تلفات انسانی و کمبودهای مادی هم به جان مردم ایران افتاد. گرسنگی و فقر ذلت‌بار را می‌شد در همه جای ایران دید. با کودتای ۱۲۹۹ (۱۹۲۱) رضاخان میرپنج، یک قدرت دولت مرکزی کارآمد به وجود آمد. اما در ۵ سال بعد با کنار گذاشتن گزینه‌ی جمهوری، رضاخان در مقام اعلی‌حضرت، پادشاهی موروثنی پهلوی را آغاز کرد. جامعه‌ی مدنی ضعیف ایران، در برابر دولت قوی و مستبد، زانو زد و تسلیم شد. نخبگان تکنوکرات، بورکرات و فرهنگی کشور، به‌ویژه در دهه‌ی نخست این دوره، این حکومت تازه را در راه اصلاحات بنیادین و مدرنیزه کردن کشور مدد رساندند. آن‌ها توانستند یک دولت متمرکز با نهادهای زیرساخت‌ها و آموزش و پرورش مدرن بسازند. بسیاری از همین نخبگان البته قربانیان استبداد فردی رضاشاه پس از تثبیت قدرت او شدند. دولت بدون کنترل جامعه که در ضعف به‌سر می‌برد، تاخت‌وتاز می‌کرد. مواضع نیروی‌های چپ در این دوره، شامل گروه‌های زیر بود:

اول - یک نیروی متشکلِ روشنفکرانِ متمایل به سوسیالیسم، پیرامون نشریه‌ی کاوه بود که بسیاری از نخبگان با توانایی‌های گوناگون را شامل می‌شد. اینان بعدتر با چرخش به سوی ناسیونالیسم و با استدلال «اکثریت بزرگ مردم ایران، بی‌سواد، روستایی و به شدت عقب‌مانده‌اند»، به ترجیح «یک مستبد وطن‌پرست، متمدن و قدرت‌طلب»، و به حمایت از رضاشاه و ساختن دستگاه بورکراتیک دولت وی شتافت.

دوم - حزب کمونیست ایران که پس از برآمدی ناموفق در جنبش جنگل، (و با تغییرات سیاست‌های بلشویک‌ها نسبت به رضاخان)، دچار اختلاف‌نظر و دودستگی شد. یک جناح، رضاخان را نماینده‌ی «بورژوازی ملی ترقی‌خواه» می‌دانست و بر آن بود که در مبارزه علیه فئودالیسم و امپریالیسم، رضاخان را بایستی نماینده‌ی جنبش ملی قلمداد کرد و در این مبارزه با او همراه شد. اما جناح دیگر او را به‌عنوان آلت دست بریتانیا و دیکتاتور، مورد حمله قرار می‌داد. سرانجام در سال ۱۳۱۰ (۱۹۳۱) با اوج گیری سیاست ضد کمونیستی رضاشاه و تصویب قانون منع فعالیت‌های اشتراکی، حزب کمونیست غیرقانونی اعلام شد و این سازمان عملاً تعطیل شد.

سوم - دکتر تقی ارانی که در ۱۳۱۲ (1933) با همراهی گروهی از روشنفکران تحصیل کرده‌ی طبقه‌ی متوسط انتشار مجله‌ی دنیا را در راستای اشاعه اندیشه‌های سوسیالیستی آغاز کرد. در سال ۱۳۱۶ (1937)، اعضای گروه او (معروف به ۵۳ نفر) دستگیر و محاکمه شدند و ارانی پس از مدت کوتاهی در زندان رضاشاه به قتل رسید.

سال‌های پس از جنگ دوم جهانی

با پایان جنگ دوم جهانی و پس از تبعید رضاشاه در سال ۱۳۲۰ (1941)، با حضور نیروهای متفقین در ایران و با سلطنت محمدرضا شاه (که جوان و بدون تجربه‌ی سیاسی بود)، و با تضعیف دولت مرکزی، یک دوره تنفس سیاسی ۱۲ ساله در تاریخ ایران آغاز شد. دولتمردان این دوره کماکان اکثراً از رجال سیاسی دوره‌ی قاجار بودند. دستگاه سرکوب دولت استبدادی دچار وقفه شده بود. دولت‌های کم‌دوام می‌آمدند و می‌رفتند. اما قدرت محدود دستگاه دولتی، امکان قدرت‌گیری دوباره سازمان‌های جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی را فراهم آورد. اگرچه ضعف دستگاه دولتی، امکان فعالیت‌های تروریستی و جریانات افراطی نظیر «فداییان اسلام» را هم فراهم آورد که احمد کسروی (تاریخ‌دان) را با ضربات متعدد چاقو ترور کردند، دو نخست‌وزیر (عبدالحسین هژیر، علی رزم‌آرا) را به قتل رساندند و سوءقصد‌های ناموفقی به جان حسین فاطمی، وزیر امور خارجه، و حسین علاء، وزیر دربار، کردند.

در این دوره، حزب توده ایران، به‌مثابه جریانی ضدفاشیست، مشروطه‌خواه و سوسیالیست به حمایت از متفقین اعلام موجودیت کرد و تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (1953)، نیروی هژمون چپ در زندگی سیاسی و روشنفکرانه کشور بود. حزب در لحظه‌ی تشکیل، مرکز تجمع اندیشه و عمل‌های متفاوت چپ با گرایش‌های گاه بسیار متناقض بود. در نخستین مرامنامه‌ی آن اشاره به اصولی چون حفظ استقلال کشور، برقراری دموکراسی، تأمین حقوق فردی و اجتماعی را می‌بینیم. اما در سال‌های بعد، اندیشه و عمل آن هر چه بیشتر به سایر احزاب کمونیستی طرفدار شوروی نزدیک می‌شود. از منظر موضوع مرکزی این نوشته (دموکراسی)، باید به تناقضات موجود در

فعالیت‌های حزب در این زمینه اشاره کرد که حاصل جمع دو گرایش متفاوت در این جریان بود.

گرایش نخست، که گاه با عنوان «انقلابی و مارکسیست - لنینیست» از آن یاد می‌شود،^۳ در نهایت حزب را به ابزاری برای پیشبرد سیاست‌های دولت شوروی و حزب کمونیست این کشور در ایران تبدیل کرد. در این گرایش، منافع اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی - به مثابه سنگر اصلی انقلاب سوسیالیستی در جهان - بر منافع ملی و امر دموکراتیک هر کشور دیگری اولویت و ترجیح داشت. برخی از اعضای این گرایش پیشینه‌ی فعالیت سیاسی در حزب کمونیست ایران در دوره‌ی رضاشاه و اقامت در شوروی را داشتند. از برجسته‌ترین چهره‌های این گروه می‌توان از عبدالصمد کامبخش و رضا روستا یاد کرد.

آبراهامیان درباره این دو چنین نوشته است. عبدالصمد کامبخش پسر یکی از شاهزادگان قاجار، در قزوین به دنیا آمد و بزرگ شد و در ۱۴ سالگی، در سال ۱۲۹۶ (1917)، برای تحصیل به روسیه فرستاده شد. تحت تأثیر انقلاب بلشویکی، پس از بازگشت به قزوین به حزب کمونیست پیوست. در سال ۱۳۰۷ (1928)، بار دیگر با یک بورس دولتی برای تحصیل در رشته‌ی مهندسی مکانیک به روسیه فرستاده شد. در سال ۱۳۱۱ (1932)، در حالی که از سوی کمینترن وظیفه‌ی تجدید حیات حزب کمونیست ایران را داشت، به ایران بازگشت. در ارتش ایران با درجه‌ی ستوان دومی وارد خدمت نظامی، مدرس رشته‌ی مهندسی در دانشکده‌ی نظامی و مدیر مدرسه‌ی مکانیک ارتش شد. در ۱۳۱۶ (1937) با گروه ارانی دستگیر شد. او از بنیان‌گذاران حزب توده ایران بود و در سال‌هایی که حزب تصمیم به تشکیل سازمان مخفی افسران در ارتش گرفت، ارتباطات کامبخش با نظامی‌ها، نقطه‌ی شروع این حرکت شد. رضا روستا متولد ۱۲۸۰ (1901)، پسر یک دهقان گیلانی و فارغ‌التحصیل مدرسه‌ی کشاورزی در رشت بود و در آنجا به بخش جوانان حزب کمونیست پیوست. پس از سرکوب جنبش جنگل، به شوروی رفت و دو سال در مسکو در مدرسه‌ی حزبی درس خواند. سپس به ایران بازگشت تا اتحادیه‌های کارگری را در تهران، اصفهان و بندر

عباس سازماندهی کند. در ۱۳۰۹ (۱۹۳۰) برای بار نخست دستگیر شد و بعدتر هم بار دیگر در ۱۳۱۶ (۱۹۳۷) با گروه ۵۳ نفر دستگیر شد.

اریک هابسباوم در مورد این گروه از کمونیست‌های مؤمن به کمینترن می‌نویسد: صادق‌ترین آنها اعتقاد داشتند که شوروی بهترین بدیل در مقابل سیستم سرمایه‌داری است که به دلیل برتری اقتصادی‌اش به‌زودی کاپیتالیسم و استثمار را «دفن» و از صحنه‌ی تاریخ محو خواهد کرد.^۴ با پیوندهای عمیقی که این گروه از رهبران حزب توده با شوروی و کمینترن داشتند، طبیعی است که نه طرفدار اندیشه‌ی دموکراتیک بلکه درصدد برپایی حکومتی اقتدارگرا شبیه شوروی بودند. این تفکر در ایران به قدرت سیاسی دست نیافت، لکن با مروری به نمونه‌های مشابه آنان در دیگر کشورهای جهان سوم، می‌توان تصویری از آن‌چه که اینان به دنبالش بودند، به دست آورد.

گرایش دوم یا اصلاح‌طلبان، کسانی بودند که عمدتاً از طریق تحصیلات دانشگاهی در کشورهای اروپای غربی و آشنایی با جنبش‌های چپ‌گرا در اروپای غربی به مارکسیسم دست یافته بودند (مثل رضا رادمنش، فریدون کشاورز و ایرج اسکندری) و یا اهل فرهنگ و هنر که به اندیشه‌های سوسیالیستی نزدیک شده بودند (بزرگ علوی، عبدالحسین نوشین، و فریدون توللی). عده‌ای از این گروه، با نارضایتی از سیاست‌های جاری، بعدتر از حزب انشعاب کردند و نیروی سوم را بنا نهادند. عده‌ای دیگر ماندند، اما باز هم اغلب‌شان بعدتر و در ادامه‌ی راه، مسیرشان را از حزب توده جدا کردند.

برجسته‌ترین چهره در میان این گروه از روشنفکران نارضی از سیاست‌های حزب توده ایران، **خلیل ملکی** (۱۲۸۰-۱۳۴۸) (۱۹۰۱-۱۹۶۹) بود. ملکی در آلمان تحصیل کرده بود و با گروه دکتر تقی ارانی (۵۳ نفر) به زندان رضاشاه افتاد. اندکی بعد از تشکیل حزب توده ایران، به این حزب پیوست.^۵ اما خلیل ملکی پس از ماجرای نفت شمال و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، در سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷)، اولین انشعاب بزرگ در حزب را رهبری کرد و بسیاری از روشنفکران برجسته‌ی عضو حزب را هم با خود همراه کرد. فعالیت‌ها و نوشته‌های «نیروی سوم» که سال‌های بعد به ابتکار ملکی شکل گرفت، در طول یک دوره، به تدریج و آرام‌آرام، گذار چپ‌های ایران به سوسیالیسم دموکراتیک، استقلال اندیشگی و اخلاقی آن‌ها در برابر سوسیالیسم بلشویکی را به نمایش گذاشت.^۶

ملکی در جریان جنبش ملی شدن نفت، در کنار دکتر محمد مصدق، در راه آرمان‌های دموکراتیک این جنبش مبارزه کرد.^۷ جریان «سوسیالیست‌های خداپرست» به رهبری دکتر محمد نخشب، هم‌ارز اسلامی این جریان بود. «نیروی سوم»، از نخستین جریانات سوسیال‌دموکرات جهان سومی و بر آن بود که باید راه و کارهای پیشبرد سوسیال‌دموکراسی ایرانی را دنبال کرد.

حزب توده ایران در آغاز تاسیس، جامع‌ترین برنامه‌ی اصلاحات اجتماعی مدرن ایران را تدوین کرد. همچنین نظریه و عمل تشکیلات حزبی مدرن را برای نخستین بار در ایران پیش برد، تشکیل اتحادیه‌های کارگری را در کشور معرفی کرد و پیش برد، «شورای متحده‌ی مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان» را (که بزرگ‌ترین و متشکل‌ترین جنبش توده‌ای وقت بود) بنیان گذاشت، صدها هزار نفر کارگر زن و مرد (از کارگران نفت تا قالی‌بافان) را سازمان داد و با اعتصابات سراسری و اقدامات سیاسی برای بهبود شرایط کار و زندگی آنان مبارزه کرد. همچنین، زنان ایرانی را برای اولین بار در صفوف یک تشکیلات حزبی سازمان داد و بر حقوق برابر آنان تأکید داشت. حزب، برای گسترش نفوذ سیاسی خود، از طریق سیاست‌های پارلمانی در یک رژیم مشروطه‌ی نیمه‌دموکراتیک تلاش کرد و حتی در کابینه‌ی قوام‌السلطنه پست وزارت گرفت. روزنامه‌نگاری حرفه‌ای را در ایران ارتقا داد و بر فرهنگ عمومی کشور تأثیر فوق‌العاده مثبتی گذاشت. اکثر نخبگان فرهنگی ایران در آغاز فعالیت حزب، تحت تأثیر اندیشه‌های آن بودند.

فعالین حزب، که اکثراً جوانان تحصیل کرده شهرنشین بودند، با اشتیاق و عاطفه سراغ مردمان زحمتکش می‌رفتند. آن‌ها توانستند گروه قابل توجهی از مردمان فرودست کشور را در آن دوره با اندیشه‌های چپ آشنا و به این ایده‌ها جلب کنند. این مردم که برای نخستین بار توجه و علاقه‌ی گروه‌های تحصیل کرده و نسبتاً متمول را به زندگی‌شان می‌دیدند، بعدتر به وفادارترین حامیان اندیشه‌ی چپ تبدیل می‌شدند. فعالین جوان حزبی هم، که برای نخستین بار، کار منظم تشکیلاتی را تجربه کرده بودند و در این مسیر، توانایی‌هایی کسب کرده بودند، خاطرات خوبی از این دوران داشتند. بسیاری از این افراد (و به‌ویژه جوان‌های خانواده‌های کم‌درآمد که با کمک جوانان

توده‌ای درس خوانده و ارتقای طبقاتی یافته بودند^۸، حتی در سال‌های خفقان بعد از کودتا هم این تعلق خاطر را حفظ کردند و به فرزندان خود هم منتقل کردند. بیهوده نبود که وقتی رهبری حزب توده ایران در سال‌های بعد از انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹)، پس از ۲۵ سال مهاجرت، به ایران باز گشتند، از حمایت گروه بزرگی از طرفداران باقی‌مانده از آن دوران برخوردار شدند.

دو حادثه‌ی مهم در سال‌های دهه‌ی ۱۳۲۰ (۱۹۴۰)، اختلاف میان گروه اول و دوم در حزب توده ایران را آشکار کرد و اختلاف و سرانجام جدایی را باعث شد. حادثه‌ی نخست درگیری میان دو جناح در آبان ماه ۱۳۲۳ (۱۹۴۴) زمانی رخ داد که شوروی تقاضای امتیاز بهره‌برداری از منابع نفت ایالات شمال ایران (از آذربایجان تا خراسان) را عنوان کرد. اعضای گروه اول از دادن امتیاز نفت شمال به شوروی پشتیبانی کردند، در حالی که گروه دوم، مردم یا مخالف بودند. سرانجام، موضع گروه اول در حزب پیش رفت. علاوه بر موضع‌گیری مثبت نمایندگان حزب در مجلس و تبلیغات وسیع مطبوعاتی حزب، یک تظاهرات بزرگ خیابانی هم به هواداری از این امتیاز و با پشتیبانی کامیون‌های سربازان مسلح شوروی در تهران برگزار شد. دکتر مصدق از مخالفان چنین امتیازی بود.

حادثه‌ی دوم موضع حزب توده ایران در مورد فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بود که در ۱۳۲۴ (۱۹۴۵) به رهبری جعفر پیشه‌وری (از رهبران حزب کمونیست که «در حزب توده ایران جای مناسبی نیافته بود»^۹) تشکیل شده بود. با حضور ارتش شوروی در شمال ایران، دولت مرکزی تهران نفوذ و قدرت چندانی در منطقه نداشت. فریدون کشاورز نوشته بود که صادق پادگان دبیر تشکیلات ایالتی حزب در آذربایجان به او اطلاع داده بود که «فردا تمام سازمان حزب ما در آذربایجان از حزب توده ایران جدا شده و با موافقت رفقای شوروی، به فرقه‌ی دموکرات آذربایجان که تشکیل آن فردا اعلام خواهد شد می‌پیوندند». خلیل ملکی هم در خاطرات سیاسی‌اش، می‌نویسد: «تمام اعضای حزب توده و حتی اکثریت بزرگ کمیته‌ی مرکزی با این امر موافقت نداشتند، سهل است قلباً و جداً مخالف نیز بودند. اما اجباری و ضرورتی - یعنی همان «خط‌مشی» مقدس - همه را وادار می‌کرد که از آن دفاع کنند. کدام ضرورت و کدام

اجبار؟ ضرورت و اجبار «انترناسیونالیست» بودن! کدام مفهوم از انترناسیونالیست بودن؟ مفهوم استالینی انترناسیونالیسم!»: ۱۰

به نوشته‌ی تورج اتابکی،^{۱۱} میرجعفر باقراف دبیر کل حزب کمونیست جمهوری آذربایجان شوروی، در پی آن بود که آذربایجان ایران را جزیی از اتحاد جماهیر شوروی بکند. اما مسکو نظر یک‌پارچه در این زمینه نداشت. اول آن که درباره‌ی چنین «انضمامی»، نگران از واکنش غرب بود، دوم آن که تلاش می‌کرد که از آذربایجان به‌عنوان اهرمی برای باج‌خواهی و کسب امتیاز نفت شمال استفاده کند، لذا قبول این طرح را شرط خروج نیروهای اش از ایران می‌دانست. با معاهده‌ای که میان احمد قوام (نخست وزیر) با ایوان سادچیکف (سفیر شوروی در ایران) در فروردین ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) امضا شد، دولت شوروی پذیرفت که: **اول** - مسأله‌ی آذربایجان، «مسأله‌ی داخلی ایران» است که باید «به ترتیب مسالمت‌آمیزی برای اجرای اصلاحاتی بر طبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان» حل و فصل شود. **دوم** - پیرامون مسأله‌ی نفت شمال، شرکت مختلطی ایجاد می‌شود و طرح آن برای تصویب، تقدیم مجلس پانزدهم می‌شود و سر آخر، برای خروج سپاهیان شوروی از ایران، مهلتی شش هفته‌ای تعیین شد. پس از خروج نیروهای شوروی از آذربایجان ایران، حکومت خودمختار فرقه‌ی دموکرات (که مدعی پشتیبانی اکثریت مردم منطقه بود) نتوانست روی پای خودش بایستد. با ورود ارتش مرکزی به آذربایجان، «بیش از ۳۰۰ شورشی در نبرد کشته شدند، ۳۰ نفر دیگر در برابر جوخه‌های اعدام قرار گرفتند، و حدود ۱۲۰۰ نفر به اتحاد جماهیر شوروی گریختند».^{۱۲}

اعضای نزدیک به گرایش دوم (اصلاح‌طلبان)، اعتراض جدی به روش‌های برخورد حزب در این دو حادثه داشتند، این سیاست‌ها را ورشکستگی اخلاقی می‌نامیدند و می‌گفتند که از مردم خجالت می‌کشیم. صادق هدایت (که تا پیش از این حوادث، به حزب نظری دوستانه داشت)، پیرامون این ماجراها، در نامه‌ای به برخی از دوستانش در جناح اصلاح طلب، چنین نوشته بود: «مطلب بسیار مفصل و عجیب است، ولی خیانت دو سه جانبه بود و حالا توده‌ای‌ها خودشان را گه‌مالی می‌کنند، برای آن که اصل مطلب را بیوشانند. به هر حال، افتخارات گه‌آلود خودمان را باید قاشق قاشق بخوریم و به به

بگوییم».^{۱۳}

معترضین اصلاح‌طلب، خواهانِ برگزاریِ کنگره‌ی سراسری حزب بودند و پیش‌بینی آن بود که اصلاح‌طلب‌ها رهبری را به دست خواهند آورد. اما رهبری حزب از برگزاری کنگره‌ی سراسری سر باز زد. مسئله‌ی انشعاب، به‌طور جدی طرح شد. اگرچه، گروهی از اصلاح‌طلب‌ها (مثل عبدالحسین نوشین) بر آن بودند که باید ماند و از درون کار کرد. اعلامیه‌ی انشعاب در دی ماه ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) منتشر شد.^{۱۴} منشعبین به لحاظ تعداد کم بودند. اما بسیاری از آنان، روشنفکرانِ به‌نامِ کشور بودند. رادیو مسکو، انشعاب را محکوم کرد. واکنشِ رهبریِ حزب توده ایران درقبال انشعابیون، بسیار تند و سخت بود. حزب توده با انتشار جزوه‌ی «نیروی سوم، پایگاه اجتماعی امپریالیسم» به پیشواز منشعبین رفت. این اقدام را «تحت تأثیر تحریکات نفاق‌آور امپریالیسم» تعریف می‌کرد، به‌شدت تقبیح کرد و نوشت: «ملکی با انگلیسی‌ها مربوط است و با اطلاع و رضایت آن‌ها اقدام کرده است تا نهضت دموکراسی ایران را از هم بپاشد».^{۱۵} منشعبین که انتظار چنین عکس‌العمل تندی را از شوروی نداشتند، شوکه و تا دوره‌ای خانه‌نشین شدند. اما انشعاب به‌هرروی، مقدمه‌ی روندی شد که فکر و عملِ مستقلِ سوسیالیسم ایرانی معتقد به امر دموکراتیک شکل بگیرد.

پس از ماجرای آذربایجان و سرکوبِ فرقه، بخشی از رهبرانِ قدیمی حزب (مثل ایرج اسکندری، اردشیر آوانسیان، عبدالصمد کامبخش و رضا روستا) ناگزیر شده بودند که به شوروی پناهنده شوند. گروه بزرگ‌تری از رهبران حزب نیز پس از حادثه‌ی بهمن ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) (ترور نافرجام شاه) و غیر قانونی شدن حزب (مثل رضا رادمنش، فریدون کشاورز) مجبور به مهاجرت شدند. بیش از ده تن از رهبران حزب که بازداشت و زندانی شده بودند، توسطِ سازمان مخفی افسران حزب از زندان فراری داده شدند. کیانوری، جودت، قاسمی، یزدی، علوی، نوشین، حکیمی و شاندرمنی از دستگیرشدگان بودند. از این گروه هم عده‌ای به مهاجرت رفتند و عده‌ای مخفی شدند. با این دستگیری‌ها و مهاجرتِ رهبرانِ قدیمی، عملاً رهبریِ حزب در این دوره به این شش نفر تقلیل یافت: کیانوری، فروتن، قاسمی، جودت، محمد بهرامی و محمد یزدی. در این گروه هم یزدی و بهرامی در عمل کاره‌ای نبودند^{۱۶} و امر رهبری به‌دست آن چهار نفر

دیگر بود که آن‌ها هم با یکدیگر کشمکش دائمی داشتند. در سال ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) کیانوری و جودت با هم ترتیبی دادند که قاسمی و فروتن به بهانه‌ی شرکت در سالگرد انقلاب چین به شوروی بروند و به این شکل از میدان به‌در شدند. سازمان جوانان حزب را هم نادر شرمینی رهبری می‌کرد که بسیار محبوب و نیرومند و به کیانوری نزدیک بود. وی بعد از کودتا، دستگیر شد، مقاومت کرد، ده سال در زندان ماند و در نامه‌ای که از زندان و مخفیانه توسط مادرش به ملکی رساند، از او عذرخواهی کرد و نوشت که «در برابر قدرت تشخیص علمی و شهادت اخلاقی او ... سر تکریم فرود می‌آورد». کیانوری و جودت که در ایران کار مخفی می‌کردند، در سال ۱۳۳۴ (۱۹۵۵) به مسکو فراخوانده شدند و تا انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) در مهاجرت ماندند.

با غیر قانونی و مخفی شدن حزب در سال‌های بعد از ۱۳۲۷ (۱۹۴۸)، در عین حال فضا برای هرگونه بحث و انتقاد داخلی از بین رفته بود و صدای هر منتقدی (مثل تعدادی از کادرهای برجسته‌ی حزبی نظیر «دکتر محمدحسین تمدن جهرمی»^{۱۷} که معتقد به حمایت از جبهه‌ی ملی ایران و دکتر محمد مصدق بود) خفه می‌شد. دست سازمان مخفی و غیرقانونی نظامیان درون حزب (که چند صد افسر جوان ارتش در آن سازماندهی شده بودند) بازتر شد و نفوذ بیشتری یافته بود. یک «تیم ضربت» در این سازمان، دست به ترورهای سیاسی زد و در همین دوره است که فعالیت‌های حزب رنگ ماجراجویی به خود گرفت.^{۱۸} به این ترتیب، در اوج گیری جنبش ملی‌شدن نفت به رهبری دکتر محمد مصدق هم، رهبران باقی‌مانده‌ی حزب نتوانستند بزنگاه‌های حساس و بحرانی اوضاع را به‌دقت ارزیابی کنند و درست تصمیم بگیرند. برای نمونه آنها انتخابات مجلس شانزدهم در سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) را تحریم و اعلام کردند که در این انتخابات دعوا میان «جاسوس‌های انگلیسی» به سرکردگی شاه و «جاسوس‌های آمریکایی» به رهبری دکتر مصدق و یارانش در جبهه ملی است. یکی از دلایل این دشمنی با جبهه ملی، البته آن بود که مصدق، خواستار ملی‌شدن نفت سراسر کشور بود که عملاً اتحاد شوروی را هم از کسب امتیاز نفت شمال محروم می‌کرد.

ملکی بعدتر در خاطرات‌اش در مورد انشعاب سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) ابراز تردید کرد و با نگاهی انتقادی نوشت: شاید اگر ما در آن دوره به جای انشعاب، می‌ماندیم و روشی

مثل آنچه در برابر جبهه ملی دوم اختیار می‌کردیم، در پیش می‌گرفتیم، کارمان مؤثرتر بود. مسئله آن بود که آنان که با حزب ماندند، تشکیلات و امکانات حزب را تماماً در اختیار گرفتند و منشعین مجبور به یک دوره‌ی انزوا و خانه‌نشینی شدند. گروه اول دستش باز شده بود تا انشعاییون را خائن و جاسوس بخواند، عرصه را بر اصلاح‌طلبانی که علی‌رغم انشعاب در حزب مانده بودند تنگ‌تر کند، سیاست نزدیکی به شوروی را بدون مخالفت پیش ببرد و هر اعتراضی در آینده را با شدت سرکوب کند.

جمع بندی گرایش‌های متفاوت چپ در این دوره به ترتیب زیر است:

اول - حزب توده ایران که در آغاز با گرایش‌های متفاوت چپ شروع به فعالیت کرده بود، به‌تدریج به جریانی کاملاً نزدیک به اتحاد شوروی تبدیل شد. فعالیت‌های حزب در راستای تقویت جامعه‌ی مدنی (اتحادیه‌ها و انجمن‌های مردمی)، حضور مؤثرش در فضای سیاسی کشور (نماینده‌ی مجلس) و نیز محبوبیت آن نزد جامعه‌ی روشنفکری، هم به‌دلیل فشار استبداد و هم به‌دلیل پررنگ‌تر شدن سمت‌گیری نزدیکی به اتحاد شوروی، کاهش یافت. به این ترتیب، حزب در تقویت نیروی دموکراسی‌خواه (جنبش ملی شدن نفت) بر علیه محافظه‌کارها (به رهبری دربار) هم، موفق به ارائه‌ی سیاست مؤثری نشد. با کودتای ۲۸ مرداد، فعالیت حزب در ایران، به پایان رسید و در تمامی سال‌های سلطنت پهلوی در مهاجرت ماند و در حیات سیاسی ایران غایب بود.

دوم - جریان سوسیالیست‌های مستقل و ملی (معروف به «نیروی سوم») که با انشعاب ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) و به‌تدریج با رهبری خلیل ملکی شکل گرفت. در سال‌های پس از انشعاب، این جریان هر چه بیشتر، سیاستی مستقل و ملی در پیش گرفت و در جریان جنبش ملی‌شدن نفت، با تمام قوا در حمایت از آن عمل کرد. «نیروی سوم»، نخستین سازمان سوسیالیستی دموکراتیک و ملی در ایران بود، اما گستردگی و قدرت تشکیلاتی حزب توده ایران را پیدا نکرد.

پس از کودتای ۲۸ مرداد

با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) دولت محمد رضا شاه پهلوی با حمایت بریتانیا

و ایالات متحده، به حاکمی مستبد تبدیل شد که با حذف نیروهای مخالف، بی‌هیچ مانعی جامعه‌ی مدنی را سرکوب می‌کرد.

با این کودتا، حزب توده ایران به کلی از صحنه‌ی سیاسی ایران حذف شده بود. اما «نیروی سوم» هم‌چنان فعال ماند. ابتدا مجله‌ی «علم و زندگی» را دوباره منتشر کردند که در آن مقالات تحلیلی به چاپ می‌رسید که در حدود امکان از وضع موجود و سیاست‌های جاری انتقاد می‌کرد. ملکی و یارانش بر آن بودند که در هر شرایطی باید از امکانات واقعاً موجود استفاده کرد و چراغ مبارزه‌ی سیاسی-اجتماعی را روشن نگه داشت. در سال ۱۳۳۷ (۱۹۵۸) با بروز بحران اقتصادی در کشور و تغییر سیاست ایالات متحده (که اصلاحات اقتصادی و سیاسی و مدرنیزاسیون در کشورهای در حال توسعه را چاره‌ی مقابله با انقلاب‌های سوسیالیستی می‌دید)، بار دیگر چشم‌انداز گشایش نسبی فضای سیاسی در ایران پدیدار شد.

«نیروی سوم» با رهبران جبهه ملی دوم تماس گرفت و در سال ۱۳۳۹ (۱۹۶۰)، در اوج بحران اقتصادی و سیاسی حکومت، سازمانی تازه به نام «جامعه‌ی سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» را بنا نهاد. در این دوره است که دکتر علی‌امینی به رهبری گروهی از اصلاح‌طلبان درون حکومتی با سیاست‌های شاه به مخالفت برخاسته بودند. «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران»، علی‌رغم برخی خصومت‌های ملیون علیه سوسیالیست‌ها، در کنار و همراه مؤثر جبهه ملی دوم شد. در عین حالی که به سیاست‌های جبهه (که برعلیه امینی بود) انتقاد می‌کردند و معتقد بودند که باید نوک تیز حمله را متوجه شاه و یارانش کنند و نه علی‌امینی - حسن ارسنجانی.

زمانی که شاه فهمید که آمریکایی‌ها اصرار به پیشبرد اصلاحات ارضی و حق رأی برای زنان و اقدامات مشابه در ایران دارند، به متحدین قدیمی‌اش (زمینداران و سیاستمداران و روحانیون محافظه کار) پشت کرد، به دیدار کندی شتافت و قول داد که اگر ایالات متحده دست از حمایت از امینی بردارد، خودش این اصلاحات را پیش خواهد برد. بدین ترتیب، نخست‌وزیری، از دکتر علی‌امینی به اسدالله علم رسید.

سال‌های دهه‌های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی (1960-1970)

پس از حوادث خرداد ۱۳۴۲ (1963) و سرکوبِ خشنِ آن توسط ارتش،^{۱۹} دوره‌ی فضای نسبتاً باز سیاسی، به پایان رسید و بار دیگر، حکومت استبدادی، جامعه را سرکوب می‌کرد.

به دنبال شکست مذاکرات جبهه‌ی ملی دوم با اسدالله علم و اختلاف با نظرات دکتر محمد مصدق درباره شیوه‌ی کار و تغییر اساسنامه‌ی جبهه، اللهیار صالح (رئیس هیئت اجرایی جبهه) سیاست «صبر و انتظار» را اعلام و جبهه‌ی ملی دوم را تعطیل اعلام کرد.

پس از این حوادث، کوشش‌هایی برای احیای دوباره‌ی جبهه‌ی ملی صورت گرفت که به «جبهه‌ی ملی سوم» معروف شد. به سبب حصرِ خانگی دکتر مصدق در احمدآباد و زندانی بودن تعدادی از رهبران جبهه ملی و مراقبت‌های شدید امنیتی بقیه آنها، مشاوره و گفتگو با دکتر مصدق برای سازماندهی و تدوین اساسنامه‌ی جبهه ملی سوم با مشکلات فراوانی مواجه بود. با همه‌ی این دشواری‌ها، اساسنامه جبهه ملی سوم در اوایل سال ۱۳۴۴ (1965) تدوین و مورد موافقت دکتر مصدق قرار گرفت. بدین ترتیب جبهه‌ی ملی سوم در هفتم مرداد ۱۳۴۴ (1965) با شرکت «نهضت آزادی ایران»، «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران»، «حزب ملت ایران» (داریوش فروهر و یارانش)، «حزب مردم ایران» (دکتر کاظم سامی، دکتر حبیب الله پیمان و دیگران) و سازمان دانشجویان دانشگاه تهران (غالباً چپ‌گرا) تشکیل شد و موجودیتش را رسماً اعلام کرد و تلاش کرد بار دیگر به فعالیت سیاسی اپوزیسیون در ایران تحرکی دوباره ببخشد. اما سه هفته بعد، خلیل ملکی و اعضای رهبری جامعه سوسیالیست‌ها پس از برگزاری سومین جلسه‌ی جبهه ملی سوم دستگیر و روانه‌ی زندان شدند. بازرگان و سران و فعالان نهضت آزادی هم پیش‌تر از این در سال ۱۳۴۲ (1963) به اتهام اقدام بر ضد امنیت کشور دستگیر شده و در زندان بودند. ملکی و یارانش در دادگاه نظامی با قاطعیت از خود و کارنامه‌ی «جامعه سوسیالیست‌ها»، نهضت ملی و رهبرِ آن، دکتر محمد مصدق دفاع کردند، و به زندان محکوم شدند. با پایان یافتن فضای سیاسی باز سال‌های ۱۳۳۷ (1958) تا ۱۳۴۲ (1963) و پس از دستگیری و محاکمه‌ی خلیل

ملکی و دیگر سران «جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران»، یک دوره‌ی معین از فعالیت سیاسی چپ در ایران به پایان رسید.

یرواند آبراهامیان به نقل از خلیل ملکی، «نیروی سوم» را به شرح زیر تعریف کرده است:^{۲۰} «مستقل از امپریالیسم غرب و اتحاد جماهیر شوروی، مستقل از حزب توده و طبقه‌ی حاکم، مستقل از نظامی‌گری داخلی و کمونیسم بین‌المللی»، همبسته «با مردم آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین، با جنبش‌های سوسیال‌دموکرات در اروپا، و با اعضای ناراضی حزب توده که از رهبری غیردموکراتیک و تحت فرمان شوروی ناخرسند هستند». «نیروی سوم» در عین حالی که خود را به مثابه «جناح چپ جبهه ملی» تعریف می‌کرد، منتقد «لیبرالیسم» دکتر مصدق هم بود که قادر نبود حمایت مردمی را برای اصلاحات اجتماعی گسترده‌تر از ملی‌سازی صنعت نفت، بسیج کند. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳)، ملکی و یارانش هیچ گاه کار سیاسی را تعطیل نکردند و اندیشه‌های خود را در نشریات قانونی و معتدل چپ‌گرا که در دهه‌ی ۱۳۳۰ (۱۹۵۰) و اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) اجازه‌ی انتشار علنی داشتند، بیان می‌کردند: «نبرد زندگی» (۱۳۳۴-۱۳۳۵) (۱۹۵۵-۱۹۵۶)، «علم و زندگی» (۱۳۳۸-۱۳۴۱) (۱۹۵۹-۱۹۶۲) و نیز «اندیشه و هنر» که بین سال‌های ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۲ (۱۹۵۴-۱۹۷۳) منتشر می‌شد. ملکی در پاسخ به این که نشریه‌ای سوسیالیستی مثل «نبرد زندگی» (که با اجازه‌ی فرماندار نظامی منتشر می‌شد) چگونه می‌تواند سوسیالیستی باشد، پرسیده بود:^{۲۱} «آیا سوسیالیسم در طی تاریخ، فقط در کشورهایی تبلیغ شده که فرماندار نظامی نداشته‌اند؟» و ادامه می‌دهد: باید میان دو روش «انقلابی و واژگون کردن رژیم حاضر و یا روش پارلمانی مسالمت‌آمیز» یکی را برگزید. زیرا تحولات دموکراتیک اجتماعی را «با روش‌های ماجراجویانه و توطئه‌هایی که به دست مشتی عناصر فعال جدی که به‌طور مخفی فعالیت می‌کنند، نمی‌توان انجام داد». به گمان او، به جای شعارهای سرنگونی سرمایه‌داری، باید مدل سوسیالیست‌های اروپایی را دید که با استفاده از اصول پارلمانی تلاش کرده‌اند با بهره‌گیری از مکانیسم‌های موجود، آن رژیم‌ها را از درون تغییر دهند و به نفع طبقات زحمتکش، جامعه را از نو ولی به تدریج، دوباره بسازند.

پدیده‌ی نیروی سوم، اولین برآمدِ روشنفکرانِ مبارز و مستقلِ مارکسیست در ایران بود، که عمیقاً به اصول دموکراسی باور داشتند. آن‌ها هم استقلال فکری-اخلاقی در برابر استالینیسم را حفظ کردند و هم توانِ برخورد انتقادی در برابر ایدئولوژی «غربی»، هم جرأتِ ایستادگی در برابرِ کمونیسم مورد حمایتِ شوروی را داشتند و هم بر علیه طبقه حاکم (که از سویِ بریتانیا و ایالاتِ متحده حمایت می‌شد)، مبارزه می‌کردند. اندیشه‌ی راهبرِ «نیروی سوم» سوسیالیسمی دموکراتیک بود.^{۲۲}

جنبش چپ در ایران در سال‌های پس از سرکوب‌های بعد از خرداد ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) و محدودیت شدید برای فعالیت قانونی و علنی، به شدت رادیکال شد. شاه که بحران را پشت سر گذاشته بود، سرکوب و دستگیری رهبرانِ جریانات سیاسی مخالف را آغاز کرد. خلیل ملکی و گروه دیگری از «جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران» هم چنین فعالان «نهضت آزادی» دستگیر، محاکمه و زندانی شدند. با حذف این دو جریان (به‌مثابه نمادهای دو جریان سوسیالیست‌های دموکرات ایرانی و نواندیشان مذهبی) از صحنه، یک دوره‌ی جدید در مبارزات سیاسی در ایران آغاز می‌شود. مهدی بازرگان در دفاعیاتش در سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴) در دادگاه نظامی این دادگاه گفت: «آقای رییس دادگاه! ما آخرین گروهی هستیم که با قبول و احترام به این قانون اساسی فعلی فعالیت‌های سیاسی را در چارچوب‌های قانونی دنبال کردیم. بعد از ما دیگر کسی این قانون اساسی را قبول نخواهد داشت». همان گونه که جوانان مذهبی مخالف با دیکتاتوری شاه از نهضت آزادی «عبور» کردند و بنیان‌گذاری سازمان مجاهدین خلق و مبارزه مسلحانه را آغاز کردند، جوانان غیر مذهبی در این دوره نیز، به مبارزات چریکی روی آوردند.

رادیکالیسم جنبش چپ، جدا از سرکوب‌های خشن رژیم شاه در این سال‌ها، از فضای جهانی هم تأثیر گرفته بود. برای آن که با این فضا آشنا تر شویم: چه‌گوارا در اکتبر ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) در بولیوی به قتل رسید و نماد اصلی جنبش‌های دانشجویی شد. سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) از سوی کاسترو، سال «چه‌گوارا» اعلام و کوبا به الگویی از

شورش انقلابی برای جوانان چپ‌گرا در سراسر جهان تبدیل شده بود. در شرق آسیا هم انقلاب فرهنگی چین (۱۳۴۴-۱۳۴۸) (1969-1965)، به‌مثابه زنده بودن این انقلاب و حمله به نخبگان حاکم در چین، توجه جوانان را جلب می‌کرد. در ۱۰ بهمن (۳۰ ژانویه) ۱۳۴۷ (1968)، جبهه ملی آزادی‌بخش ویتنام، حمله‌ی گسترده‌ای را علیه شهرهای بزرگ در جنوب ویتنام آغاز کرد. سیاست آمریکا در جنگ ویتنام به بحران عمیقی دچار شده بود. با شکست‌های پی‌درپی در چندین عملیات در ویتنام، اعتبار ایالات متحده به شدت آسیب دید. خشم روشنفکران و جوانان رادیکال علیه سیاست‌های «ضدانقلابی» آمریکا بالا گرفت. بنیاد صلح برتراند راسل، از طریق دادگاه بین‌المللی، علیه جنایات جنگی آمریکا در جنگ ویتنام اعلام جرم کرد. با حوادث پس از جنگ اعراب و اسرائیل سال ۱۳۴۶ (1967)، فضای ضد آمریکایی بیشتر تقویت شد. شورش‌های وسیع سیاهان آمریکا پس از ترور مارتین لوتر کینگ در ۱۵ فروردین (۴ آوریل) ۱۳۴۷ (1968) به اوج تازه‌ای از جنبش سیاه‌پوستان و به قدرت گرفتن نیروهای رادیکال تری (مثل Black Panthers, black nationalism) منجر شد. حوادث بهار پراگ و ورود تانک‌های شوروی برای سرکوب جنبش اصلاح‌طلبانه در چکسلواکی، اعتبار اتحاد شوروی را هم نزد این نیروها به شدت تضعیف کرد.

دانشگاه‌های اروپای غربی و آمریکا (که در سال‌های پس از جنگ، به شدت گسترش یافته بودند و تعداد کثیری دانشجوی، برای تأمین کادر فنی مورد نیاز جامعه‌ی صنعتی، تربیت می‌کرد)، شاهد رادیکال شدن جنبش‌های دانشجویی بود. در آلمان، انگلیس و اسپانیا، درگیری‌های مکرر دانشجویان با پلیس فضای جامعه را تحت تأثیر قرار می‌داد. در فرانسه، دانشجویان به همراه کارگران به مبارزه برخاسته بودند. جنبش‌های دانشجویی به جای سیاست‌های سنتی احزاب مخالف، به اقدام مستقیم و خیابان‌ها روی آوردند. جنبش رادیکال جوانان، سلسله‌مراتب در جامعه، «حکومت قانون» و روندهای «تصمیم‌گیری دموکراتیک»، را مسخره تلقی می‌کرد و مورد حمله قرار می‌داد. این جنبش‌ها، انتخابات و نمایندگی پارلمانی را زیر سؤال می‌بردند و به دنبال استقرار «دموکراسی مستقیم» از طریق کنترل کارخانه‌ها توسط کارگران، تعاونی‌های خودگردان، تصمیم‌گیری مشارکتی و مدیریت غیرمتمرکز بودند. شیوه‌های مبارزاتی

آن‌ها هم شورش‌گری بیرون از چهارچوب‌های قانونی و خارج از محدوده‌های «سیستم‌های حاکم» بود. بر آن بودند که با رشد سرمایه‌داری پس از جنگ و افزایش ثروت عمومی، انسان‌ها دچار «ازخودبیگانگی» و «مصرف‌زدگی» شده‌اند. کتابِ هربرت مارکوزه،^{۲۳} با عنوان «انسانِ تک‌ساحتی» (*One Dimensional Man*) مانیفستِ این اندیشه بود. می‌گفتند که قول‌وقرارهای مدرنیسم و جامعه‌ی مدرن یک دروغ بزرگ است. سرمایه‌داری استانداردهای بالای زندگی مادی و آسایش را در ازای بردگی ما انسان‌ها به ماشین‌های صنعتی ارائه می‌دهد. فعالین این جنبش مدعی بودند: در حالی که طبقات بالا و میانه از مصرف فراوان لذت می‌بردند، درآمد کارگران افت کرده است. می‌گفتند که میان آنچه به دانشجویان وعده داده می‌شد و آنچه در عمل وجود دارد شکاف بزرگی وجود دارد. به‌ویژه جوانانِ طبقاتِ پایین‌تر که دانشگاه را به پایان می‌رساندند، می‌دیدند که امکاناتِ مالی و شغلیِ هم‌کلاسی‌های طبقات بالاترشان را به دست نمی‌آورند و به کارهای کسالت‌آور با درآمد کم‌تر مشغول می‌شوند.^{۲۴}

این چپِ نو، هم کمونیسم و هم سوسیال‌دموکراسی را به‌شدت نقد می‌کرد و حزبیّت به معنای کلاسیک کلمه را قبول نداشت و در جست‌وجوی یک بین‌الملل خارج از چهارچوب‌های دو اردوی متداولِ جنگ سرد (غرب و شرق) بود.

پس دو عامل جدی دلیل رادیکالیسم جنبش چپ در سال‌های بعد از ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) تا انقلابِ بهمن ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) بود: **اول** - فضای اختناق جدی در داخل ایران، که همه‌ی فعالین معتدل را از صحنه خارج کرده بود، یا با زندانی کردن، و یا با حصر خانگی و یا خانه‌نشین کردن. سرکوب و استبداد رژیم شاهنشاهی شیب تندتری گرفته بود و سازمان مخوف امنیتی این رژیم، ساواک فعال مایشاء صحنه‌ی سیاست و جامعه شده بود. **دوم** - فضای رادیکالِ جهانی و یا آنچه هگل آن را روح زمانه (Zeitgeist) می‌نامید.

نسل تازه‌ی جوانی پا به میدان مبارزه گذاشت که اکثراً در دانشگاه‌های کشور درس می‌خوانند. پدران و مادران این جوان‌ها در گذشته مبارزه کرده بودند، برخی از آنان زندان را تجربه کرده بودند. اما حالا در دوره‌ی استبداد سنگینِ سال‌های دهه‌ی ۱۳۴۰ (۱۹۶۰)، آن‌ها سرشان را پایین انداخته بودند و به کاری مشغول بودند، تا زندگی

خانواده‌شان بچرخد. البته گاه‌گاه هم از آن روزها که گذشته بود، یادی می‌کردند. فرزندانِ این نسل، جوانانی که تازه به فعالیت سیاسی روی آورده بودند، راهی را که نسل پیش رفته بود رد می‌کردند و کنار می‌گذاشتند، به تجربه‌های آنان هم به دیده‌ی تحقیر می‌نگریستند، آن‌ها را محافظه کار تلقی می‌کردند و به دنبال سبک و سیاق تازه‌ای برای تغییر در جامعه بودند. این نسل سری پرشور داشت و از فدا کردن زندگی خود هم دریغ نداشت (و به همین دلیل در جامعه‌ای نظیر ایرانِ آن روزگار، احترام و تحسین بر می‌انگیخت). یک شکافِ بزرگ نسلی به وجود آمده بود.

مبارزینِ این نسل تازه (که یا مثل احمدزاده‌ها فرزندانِ فعالین جبهه ملی بودند و یا مثل بیژن جزنی، فرزندانِ اعضای حزب توده یا اعضای سابق سازمان جوانانِ این حزب) معتقد بودند که: نسل گذشته‌ی چپ به قدر کافی رادیکال نبودند و گوش به فرمان اتحاد شوروی. جوان‌ها حالا باید به دنبالِ تقریرِ گفتمانِ تازه‌ای برای مبارزه‌ی آزادی بخش در ایران باشند. منشأ الهامِ اندیشه‌ی آنها، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و ضد استعماری در آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا بود که می‌خواست از قطب‌های دوگانه‌ی شرق و غرب در بحبوحه‌ی جنگ سرد مستقل بماند. این جنبش‌ها (از کوبا تا الجزایر، از فلسطین تا ویتنام) درگیرِ رویارویی نظامی و یا نبرد چریکی شهری و جنبش‌های مسلحانه بودند. قهرمان‌های این نسل فرانتس فانون، قوام نکرومه، ارنستو چه‌گوارا و جمیله بوپاشا بودند. این‌ها بیش از آن که توجهی به احزاب کمونیست و گوش شنوایی برای آنها داشته باشد، سازمان توپاماروها در اروگوئه، مونتروس در آرژانتین و میر در شیلی را مدل مبارزاتی خود می‌دیدند. به ایده‌ی آلبر می‌می (Albert Memmi)، از اندیشمندان جنبش‌های رهایی بخش سال‌های ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) باور داشتند که نوشته بود: «ما مردم جهان سومی تنها از ستم عوامل بیرونی (استعمارگران و مستبدین حاکم) رنج نمی‌بریم. نتیجه‌ی شکست جنبش‌های مردمی و پیروزی ستمگران، درونی شدن این سرکوب و فشار در روان آدم‌ها است، که تظاهر آن انفعال، بی‌ارادگی، سکون و رخوت عمیق مردمان تحت سلطه است. وقتی که مقاومت‌های ما مردم، به شیوه‌ای وحشیانه سرکوب می‌شود، دیگر چاره‌ای به جز غر زدن، مسخره کردن و تجاهل برای مان باقی نمی‌ماند. لذا به یک تسلیم‌طلبی قضاوقدردی روی می‌آوریم، از

فعالیت‌های سیاسی "خطرناک" پرهیز می‌کنیم و به بچه‌ها مان هم می‌گوییم: "سیاست پدر و مادر ندارد" و "این کارها مال از ما بهتران است". آدم‌ها فقط به گذران معیشت روزمره بسنده می‌کنند (کلاه خودت را محکم بگیر که باد نبرد)، چوخ‌بختیار می‌شوند و امور "مهم‌تر" را به بالادستی‌ها (صاحبان قدرت) می‌سپارند.

فعالین جنبش رادیکال در مقابل نصایح پدران می‌گفتند که سیاست‌ورزی را برای نفع شخصی نمی‌خواهند و در پی رهایی و خوشبختی «خلق» اند. بر اصالت عمل، پراتیک و کنشگری تأکید داشتند و بحث و تئوری‌پردازی را اتلاف وقت می‌دیدند و تحقیر می‌کردند، نوشته بودند: «ما بیش از هر وقت به پراتیسین احتیاج داریم تا به تئوریسین».^{۲۵} کم‌حوصله بودند و به دنبال راه‌های میان‌بر و نتایج سریع. قرار بود که با از میان برداشتن حکومت وابسته به امپریالیسم و ستمگر، همه چیز خوب بشود.

در میان گروه‌های چپ، محمدرضا نیکفر «چریک‌های فدایی» را جریانی تعریف می‌کند که: ^{۲۶} «تلاش کردند راهی دیگر بروند... برنامه‌ی رسمی نداشتند... به فکر تشکیل دولت نبودند. به فکر شورش بودند، به فکر آن بودند که توده مسلح شود و توده‌ی مسلح به نقد سیستم بپردازد. آنان به بالا نگاه نمی‌کردند. تأکید یک‌جانبه‌ی آغازین بر سلاح که [با اندیشه‌های جزنی] تعدیل شد، فداییان بیشتر به جامعه نظر دوختند. عنصر قابل دفاع و ستایش برانگیز در جریان فدایی، این نگاه دیگر بود».

این جریان چپ رادیکال در ایران دو لایه بود: لایه‌ی نخست، فعالینی بودند که در خانه‌های تیمی، در پیرامون سازمان‌های چریکی و زندان‌های سیاسی بودند، این بخش با سرکوب و کشتارهای ساواک در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) به شدت ضعیف شد.

لایه‌ی دوم، جنبشی وسیع‌تر بود که جوانان تحصیل‌کرده‌ی دانشگاهی، کادرهای متخصص و با اعتمادبه‌نفسی بودند که گمان داشتند که حق آن‌هاست که در گرداندن امور و مدیریت امور دانشگاه، مدرسه، ادارات، شرکت‌ها و از همه مهم‌تر در چگونگی اداره‌ی تمام مملکت مشارکت داشته باشند. اما استبداد شاهنشاهی آن‌ها را به حساب نمی‌آورد. درست مثل شیوه‌ی اداره‌ی خانواده سنتی در ایران، این پدر تاجدار بود که باید تصمیم می‌گرفت و بقیه هم مجبور به اطاعت و فرمانبرداری بودند. کسی در «آن بالا» گوشی برای شنیدن صدای آن‌ها نداشت. پس این جوانان اگر معلم روستا می‌شدند،

«ماهی سیاه کوچولو» می‌نوشتند و درس می‌دادند. اگر در شهرها معلم بودند، گروه تئاتر راه می‌انداختند و به دانش‌آموزان کتاب‌های «ضاله» می‌دادند تا بخوانند. اگر هنوز در دانشگاه بودند، اتاق کوه، اتاق موسیقی یا کتابخانه‌ی دانشجویی را به مرکز فعالیت‌های ضد حکومتی تبدیل می‌کردند. مرگ غلامرضا تختی و صمد بهرنگی، گران شدن بلیت اتوبوس‌ها یا شهریه‌ی دانشجویی را بهانه می‌کردند تا به خیابان بریزند، یا اعتصاب و اعتراض کنند، و فریاد «اتحاد، مبارزه، پیروزی» سر دهند. بسیاری از شاعران، قصه‌نویسان، فیلم‌سازان و اهل تئاتر، صدای این جنبش بودند. فعالین این لایه از جنبش رادیکال، برخلافِ پراتیکِ لایه‌ی نخست، در تقویت «جامعه‌ی مدنی» در کشور می‌کوشیدند. همین جریان بود که پس از انقلابِ بهمن ۵۷، همراه با محدود چریک‌های جان سالم به در برده و زندانیان آزاد شده، نیروی اصلی سازمان‌گری طبقه‌ی متوسطِ شهرنشین و مدرن شد.

اما وقتی از منظر «دموکراسی» به کارنامه‌ی این جریانِ چپِ رادیکال و انقلابی بنگریم، چه در روابطِ درونی و چه در نقشه‌های آینده برای کشور، نشانه‌های کمی از اندیشه‌های دموکراتیک می‌یابیم. سانترالیسم دموکراتیک، تصفیه‌ی مخالفان و اطاعت بی‌چون‌وچرا از رهبری، در زندگی درونی این جریان‌ها غالب بود. راهنمای فعالیتِ سیاسی هم ضدیت با «دموکراسی دروغین، صوری و لیبرالی» غربی بود که بیش از هر چیز در خدمت «حاکمیت سرمایه‌داری و سلطه‌ی امپریالیسمِ خون‌خوار آمریکا و متحدینِ غربی‌اش» بود. در مقابلِ دموکراسیِ «صوری» رایج در غرب، قرار بود که «دموکراسی خلقی»، «دموکراسی مردمی»، «دموکراسی توده‌ای» و یا «جمهوری توده‌ای»، از نوعِ آن‌چه که در کشورهای «سوسیالیستی» موجود بود، برقرار شود. برای مثال در یک نوشته از سازمان چریک‌های فدایی که در پاییز ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) منتشر شد، می‌خواندیم: «دموکراسی بورژوازی و جمهوری دموکراتیک بورژوازی در شرایط حاکمیت امپریالیستی در ایران یک شعار تخیلی است».^{۲۷} در آن نوشته، مفهوم «سوسیالیسم» و «دموکراتیک» را به ترتیب با «جنبش کارگری» و «جنبش آزادی‌بخش» معادل قرار می‌دادند.

بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ (۱۹۷۹)

با فروپاشی حکومت پهلوی دوم و استقرار حاکمیت جدید در بهمن ۱۳۵۷ (۱۹۷۹)، چپ در ایران در موقعیتِ بغرنجی قرار گرفته بود. سؤال‌های بزرگ این‌ها بودند: ماهیتِ این انقلاب، ویژگی‌های نظم سیاسی جدید و ماهیت طبقاتی این رژیم چیست؟ و کدام سیاست را باید در قبال آن اتخاذ کرد؟ وظایف و مسئولیت‌های سازمان‌های چپ در مقابل شرایطِ جدید کدام‌ها هستند؟ پیچیدگی ماجرا وقتی بیشتر می‌شد که چپ ایرانی می‌دید که یک حمایتِ نسبتاً گسترده‌ی جهانی چپ‌ها از رژیم جدید، (که انقلابی و ضد امپریالیستی تصور می‌شد)، وجود داشت. روشنفکران برجسته‌ی اروپا، آمریکای شمالی و جهانِ عرب بسیار گرم درباره‌ی نمودهای «پسامدرن»، «ضد سیستم»، معنوی و فرهنگی انقلاب ایران سخن می‌گفتند و گرایش‌های استقلال‌طلبانه و ضدامپریالیستی رهبری انقلاب را می‌ستودند. این در حالی بود که چنین حمایتی از کودتا در کشور همسایه افغانستان و استقرار حکومتِ طرفدار شوروی در آن‌جا وجود نداشت.

در چهارچوبِ تئوری‌های کلیشه‌ای چپ در آن روزگار، سؤالات دیگر این‌ها بودند: آیا انقلاب بهمن یک انقلاب دموکراتیک بود (چنان‌که حزب توده می‌گفت)؟ یا که یک انقلاب ملی و ضد امپریالیستی بود که باید ادامه پیدا می‌کرد (چنان‌که فداییان می‌گفتند)؟ آیا نیروهای ترقی‌خواه باید بر شکستِ قطعی امپریالیسم و پایگاه‌های داخلی آن تمرکز می‌کردند و مانع خرابکاری طرفدارانِ رژیم سابق می‌شدند (آن چنان‌که مجاهدین، توده‌ای‌ها و فداییان می‌گفتند)؟ یا وظیفه‌ی آن‌ها سازماندهی و بسیج طبقه‌ی کارگر به سوی گذار سوسیالیستی بود (آن چنان‌که پیکار، راه کارگر و سازمان وحدت کمونیستی مدعی بودند)؟ آیا روحانیت طبقه یا قشر مستقلی است که منافع خودش را دنبال می‌کند و یا بخشی از خرده‌بورژوازی سنتی است؟ در صورتِ شق دوم، آیا روحانیت (مانند خرده‌بورژوازی)، در مقابلِ و برخلافِ بورژوازی لیبرال، «متحدِ نزدیک طبقه‌ی کارگر» است؟ درست است که خرده‌بورژوازی هم مثل ما از انقلاب و فروپاشی رژیم شاه استقبال کرد، ضدامپریالیست است و از مصادره‌ی اموال سرمایه‌دارهای کمپرادور حمایت می‌کند، اما آیا جزو ا فشار پیشرو به شمار می‌رفت و

توانایی همراهی با تغییرات بنیادین روابط اجتماعی-اقتصادی و گسترش حقوق دموکراتیک توده‌ها را دارد؟

در فضای پرتلاطم و آشفته‌ی بعد از انقلاب، بخشی از چپ در ایران، با تجربه‌های روزمره‌ای که از سر می‌گذراند، نگران این خطر بود که استبداد در حال شکل‌گیری و در صدد سرکوب آزادی‌ها است. بسیاری از سازمان‌های چپ از همان آغاز، از آزار و اذیت هواداران‌شان توسط حزب‌اللهی‌ها شکایت می‌کردند و یادآور می‌شدند که انقلاب متعلق به همه‌ی کسانی است که در آن شرکت داشتند، از جمله مبارزانی که با رژیم شاه مبارزه کردند و کشته دادند (نامه‌ی سرگشاده چریک‌های فدایی به آیت‌الله خمینی). بخش دیگری بر آن بود که فاشیسم توسط کاست روحانیت در حال ظهور و انقلاب شکست خورده و یک ضدانقلاب در حال شکل‌گیری است (راه کارگر). حزب توده و مجاهدین در این دیدگاه‌ها مشترک بودند که رژیم نماینده‌ی خرده‌بورژوازی است، بنابراین ذاتاً متناقض است. لذا باید عناصر پیشروی آن را حمایت و تقویت کرد و به دقت مراقب عناصر ارتجاعی بود و آن را تضعیف کرد. اما این دو سازمان بر سر این که چه کسانی «پیشرو» و چه گروهی «ارتجاعی» است، اختلاف نظر داشتند. حزب توده ایران تمایل داشت با اسلام‌گرایان (آیت‌الله خمینی و حزب جمهوری اسلامی) هم‌سو باشد و آن‌ها را تقویت کند. در حالی که مجاهدین به‌تدریج حزب جمهوری اسلامی را به‌عنوان پایگاه «ارتجاع داخلی» تعریف کردند.

در درون حکومت پس از انقلاب هم جناح‌های مختلف هم در جریان همه‌پرسی، تشکیل مجلس خبرگان و تقریر قانون اساسی، بر سر معنای آزادی و دموکراسی در رژیم جدید، با هم درگیر شدند. در یک سو، «حزب جمهوری اسلامی» بود که توسط روحانیون طرفداران آیت‌الله خمینی تشکیل شده بود. در سوی دیگر «نهضت آزادی» و «جبهه ملی» بود که نخست‌وزیر و کابینه‌ی نخستین دولت پس از انقلاب از اعضای آن‌ها بودند و از سوی مخالفین‌شان به «لیبرال‌ها» معروف بودند. گروه دیگر، روحانیونی بودند که مخالف دخالت مستقیم روحانیت در حکومت بودند. در رأس آن‌ها آیت‌الله شریعتمداری و حزب جمهوری خلق مسلمان طرفدار او بود که به‌ویژه در آذربایجان، محبوبیت فراوان داشت. رهبران «حزب جمهوری اسلامی»، (که خود را انقلابی و مکتبی

می‌خواندند)، با هر دوی این گرایش‌ها به شدت مخالف بودند و در پی حذف آنان از قدرت سیاسی. هر سه گرایش، البته به شدت مخالف احزاب و سازمان‌های چپ از هر حلقه‌ای بودند و خواهان حذف آن‌ها از صحنه‌ی جامعه.

مجلس خبرگان (که تحت سلطه‌ی «حزب جمهوری اسلامی» بود)، موفق شد که رهبری ولایت فقیه را (علی‌رغم مخالفت «لیبرال‌ها»، آیت‌الله شریعتمداری و چپ‌ها) در قانون اساسی جدید کشور به تصویب برساند. در عین حال که در زمینه‌ی مسائل اقتصادی و سیاست خارجی، مفاهیمی رادیکال-پوپولیستی در متن قانون اساسی عنوان شده بود. با تسخیر سفارت آمریکا در آبان ۱۳۵۸ (نوامبر ۱۹۷۹)، «لیبرال‌ها» برای همیشه از دولت حذف و به لحاظ سیاسی منزوی شدند.

نخستین چالش بزرگ چپ در ماه‌های پس از انقلاب، در زمینه‌ی امر آزادی و دموکراسی، تظاهرات بزرگ ۱۷ اسفند ۱۳۵۷ (۸ مارس ۱۹۷۹) بود که هزاران زن علیه فرمان حجاب اجباری به خیابان‌ها آمدند و اعتراض کردند. چنان که هائیده مغیثی می‌نویسد:^{۲۸} «اگرچه تعداد بسیار محدودی از چپ‌ها از اعتراضات زنان حمایت کردند، اما مسأله‌ی آزادی و برابر حقوقی زنان به طرز مرگباری همچنین تحت تأثیر حمایت بی‌قید و شرط چپ از ضد امپریالیسم رهبر انقلاب و به حاشیه رفتن مسائل نیمی از جمعیت کشور، قرار گرفت. در این مسیر و با خاموش کردن صدای اعتراض زنان، راه برای خاموش کردن سایر صداهای سکولار که از امر دموکراتیک حمایت می‌کردند هموار شد». تهاجم‌های بعدی، پاکسازی وسیع معلمان دگراندیش از مدارس سراسر کشور و سپس سایر ادارات و مراکز دولتی، قتل رهبران جنبش ترکمن صحرا، حمله به نیروهای طرفدار جنبش‌های ملی و دهقانی در ترکمن صحرا و کردستان، تعطیلی روزنامه آیندگان و دستگیری هیئت تحریریه‌ی آن در مرداد ۱۳۵۸ (۱۹۷۷ آگوست)، و بعد حمله‌ی نیروهای کمیته‌های انقلاب و لباس شخصی‌ها در (۱۹۷۷ سپتامبر) به دفاتر و ستادهای احزاب و سازمان‌های چپ برای تعطیلی آن‌ها بود. رهبران «حزب جمهوری اسلامی» در تأکید بر حمایت آیت‌الله خمینی از این اقدامات در نامه‌ای به وی نوشتند: «خود شما می‌دانید که موضع نسبتاً سخت مکتبی امروز ما، دنباله‌ی نظرات قاطع شما از اول انقلاب تا به امروز است. ... شما اجازه‌ی ورود افراد تارک‌الصلوه یا

متظاهر به فسق را در کارهای مهم نمی‌دادید، شما روزنامه آیندگان و... تحریم می‌کردید، شما از حضور زنان بی‌حجاب در ادارات مانع بودید، شما از وجود موسیقی و زن بی‌حجاب در رادیو تلویزیون جلوگیری می‌کردید».

با حمله به سفارت ایالات متحده در تهران و به گروگان گرفتن کارمندان و دیپلمات‌های سفارت آمریکای در آبان ۱۳۵۸ (نوامبر ۱۹۷۹)، با شعارهای رادیکال ضد امپریالیستی، چپ‌ها در برابر یک موقعیت بسیار دشوار قرار گرفتند. «دانشجویان» تصرف‌کننده سفارت آمریکا اشغال سفارت را (البته با تأیید سران حزب جمهوری اسلامی ایران و آیت‌الله خمینی) تا ۳۰ دی ۱۳۵۹ (January 20, 1981)، روز مراسم تحلیف رونالد ریگان به‌عنوان رئیس‌جمهور جدید آمریکا، ادامه دادند. اشغال سفارت، نمایشی از یک مبارزه «ضد امپریالیستی» سطح بالای حکومتی را پیش می‌برد که هدفش امتداد وضعیت انقلاب دائمی و بسیج توده‌ای (البته تحت کنترل سران حزب جمهوری اسلامی) بود. در این نوع از مبارزه، حالا این گروه بود که موقعیت برتری یافت و در مسابقه‌ی مبارزه‌ی «ضد امپریالیستی»، یک بر هیچ، از چپ‌ها جلو افتاد. قرار این بود که توطئه‌های علیه انقلاب اسلامی از طریق بازسازی اسناد سفارت (که پاره پاره شده بودند)، کشف و خنثی شوند. اکنون زمان افشای «دشمنان»، از مقامات سازشکار دولتی (اعضای جبهه ملی و نهضت آزادی)، و سایر مخالفان (آیت‌الله شریعتمداری، رئیس‌جمهور بنی‌صدر) فرا رسیده بود. تسخیر سفارت پیش از حمله‌ی عراق به ایران در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ (۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰) صورت گرفته بود. این جنگ نه تنها حاکمیت تازه‌پای مستقر در کشور را تضعیف نکرد، بلکه جنگ، احساسات میهن‌پرستانه را هم به شدت افزایش داد. مردم را حول رژیم بسیج کرد و به حکومت (به‌ویژه حزب جمهوری اسلامی)، اجازه داد تا موقعیت سیاسی خود را تقویت و مستحکم کند، حمایت از نهادهای خودی را افزایش دهد و سرکوب بی‌رحمانه‌ی مخالفان را در «شرایط دشوار جنگی» پیش ببرد.

اردوی چپ‌ها، در پی این حوادث، به شدت دچار تفرقه شد. سازمان فداییان به دو جناح تقسیم شد: «اکثریت» که رژیم را به‌عنوان ضدامپریالیست و مترقی تأیید کرد و «اقلیت» که آن را ارتجاعی و مسئول تغییر مسیر و جهت انقلاب می‌دانست. سازمان

پیکار هم مثل گذشته، مخالف رژیم اسلامی بود و با گروه‌هایی که «سازشکار» یا دچار تردید بودند، در تضادی جدی بود.

حزب توده ایران، حالا خطِ قبلی‌اش را با اعتمادبه‌نفس بیشتری ادامه می‌داد. براساس فرضیه‌ی ضدامپریالیست بودن و استقلال و عدم‌تعهد آیت‌الله خمینی و اسلام‌گرایانِ مکتبیِ هوادارِ «حزب جمهوری اسلامی»، و این که چنین حرکتی، رژیم را به اتحاد شوروی (سنگرِ انقلابِ جهانی) نزدیک‌تر می‌کند، به پشتیبانی بی‌قیدوشرط از تسخیر سفارت برخاست، از سقوط دولتِ («لیبرالی») بازرگان استقبال کرد و در نبرد فزاینده‌ای که با بنی‌صدر آغاز شد، شرکت فعال کرد.

حادثه‌ی بزرگ بعدی در سرکوبِ آزادی‌ها در اردیبهشت ۱۳۵۹ (April, 1980)، حمله به دانشگاه‌ها آغاز شد که چپ‌ها در آن جا حضور و نفوذ پررنگی داشتند. این تهاجم با پرچمِ «انقلاب فرهنگی» و با سخنرانی آیت‌الله خمینی آغاز شد که گفت: «ما که می‌گوییم دانشگاه باید از بنیان تغییر بکند، تغییرات بنیادی داشته باشد و اسلامی باشد... ما می‌گوییم که دانشگاه ما مبدل شده است به یک میدان جنگ تبلیغاتی. ما می‌گوییم که جوان‌های ما اگر علم هم پیدا کردند، تربیت ندارند. مربی به تربیت اسلامی نیستند... معلمینی که در مدارس ما، اساتیدی که در دانشگاه‌های ما هستند بسیاری از آنها در خدمت غربند ... دانشگاه‌ها باید تغییر بنیانی کند و باید از نو ساخته بشود که جوانان ما را تربیت کنند به تربیت‌های اسلام ... ما از دانشگاه استعماری می‌ترسیم. ما از دانشگاهی می‌ترسیم که جوان‌های ما را آن طور تربیت کنند که خدمت غرب بکنند. ما از دانشگاهی می‌ترسیم که آن طور جوان‌های ما را تربیت کنند که خدمت به کمونیسم کنند». رئیس‌جمهور بنی‌صدر، در عین حالی که از «انقلاب فرهنگی» دفاع کرد، اما موفق شد از کشتار وسیع و گسترده‌ای که رادیکال‌های اسلامی برای دانشجویانِ مخالف تدارک دیده بودند، جلوگیری کند. با مذاکرات پنهانی (که با پادرمیانیِ مجاهدین با رهبران نیروهای فدایی که نفوذ بیشتری در میان دانشجویانِ مخالف داشتند، صورت گرفت)، همه‌ی دانشجویان، از مقاومت در ستادهای دانشگاهی‌شان دست کشیدند و محوطه‌ی دانشگاه را ترک کردند.

در ماه‌های بعد که بنی‌صدر به شدت تضعیف و از سوی رقبایش در حزب جمهوری اسلامی محاصره شده بود، سازمان مجاهدین با تمام قوا در کنار او ایستاد و همراهش شد. آیت‌الله خمینی که در آغاز تلاش کرد تا با تشکیل هیئت حل اختلاف، دعوای میان بنی‌صدر (این حامی قدیمی‌اش) با سران حزب جمهوری اسلامی را حل و فصل کند، سرانجام بنی‌صدر را محکوم کرد و اجازه داد تا مجلس او را عزل کند. آنچه پس از فرار بنی‌صدر و رهبر مجاهدین، مسعود رجوی، به پاریس رخ داد، چرخه‌ای از خشونت‌ها بود که با ترورها و بمب‌گذاری‌های مجاهدین و انتقام‌گیری‌های بسیار بی‌رحمانه رژیم و اعدام‌های بی‌شمار مشخص می‌شد. از خرداد ۱۳۶۰ (ژوئن ۱۹۸۱) عملاً یک جنگ داخلی کوچک بین طرفداران آیت‌الله خمینی و حزب جمهوری اسلامی از یک سو و مجاهدین و سایر سازمان‌های چپ در جریان بود. حزب توده ایران و سازمان فداییان اکثریت، در جریان این درگیری‌ها در نهایت در جبهه‌ی «ضد امپریالیستی» و در کنار طرفداران آیت‌الله خمینی و حزب جمهوری اسلامی قرار گرفتند.

پس از این دوره قدرت دولتی و حاکمیت، به‌طور قطعی در دست اسلام‌گرایان «مکتبی و انقلابی» طرفدار آیت‌الله خمینی قرار گرفت، «لیبرال‌های» نهضت آزادی و جبهه ملی از قدرت خلع شدند و برنامه‌ی اسلامی‌زده کردن کشور (به‌ویژه در زمینه‌های فرهنگ، ایدئولوژی، آموزش، قانون، اخلاق و سبک زندگی) بی‌هیچ مانعی توسط حزب جمهوری اسلامی و روحانیت طرفدار آیت‌الله خمینی پیش رفت.

در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) اطلاعات سپاه پاسداران، رهبران حزب توده ایران و اعضای سازمان‌های مخفی و نظامی آن را هم دستگیر و شکنجه کرد و پس از مجبور کردن آن‌ها به اعتراف‌های تلویزیونی، اعدام کرد. رهبران سازمان فداییان اکثریت هم بعد از این حملات، مجبور به فرار به خارج از کشور و زندگی در تبعید شدند. بهار ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) پایان قطعی فعالیت علنی و نیمه‌علنی تمامی جریانات چپ در جمهوری اسلامی بود.



دوگانگی در حزب توده ایران در سال‌های پیش از کودتای ۲۸ مرداد که در بالا از آن یاد کردیم در سال‌های بعد از انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) و حضور مجدد آن حزب در ایران، وجود نداشت. با اطلاعاتی که در خاطرات ایرج اسکندری و امیرعلی لاهرودی نقل شده می‌توان دریافت که مقامات اتحاد شوروی این حزب را در دوره‌ی تبعید طولانی در آن کشور (و در آلمان شرقی)، کاملاً تحت کنترل داشتند. در آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷، با دخالت و پیشنهاد غلام‌یحیی دانشیان (رهبرِ فرقه‌ی دموکراتِ آذربایجان)، ایرج اسکندری را از مسئولیت دبیرِ اولی معزول و نورالدین کیانوری را به جای او نشانند. اسنادی که پس از فروپاشی شوروی علنی شده هم این امر را تأیید می‌کند: «به توصیه‌ی وادیم زاگلادین جانشین رئیس شعبه‌ی بین‌المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی، نورالدین کیانوری دبیرِ کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران در ۱۶ دی ۱۳۵۷ (January 6, 1979) به باکو آمد تا پشتیبانی سران آذربایجان شوروی و رهبران فرقه دموکرات آذربایجان را برای مقام دبیری اول حزب برای خود به دست آورد. در همان روز، نورالدین کیانوری اوضاع ایران و آشفتگی افکار در درون حزب توده ایران را با حیدر علی‌یف نامزد عضویت در دفتر سیاسی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی به بحث گذاشت. در مرحله‌ی نخستِ انقلاب، کیانوری معتقد به همکاری با آیت‌الله خمینی در راه مبارزه با شاه و امریکا بود. کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی با این نظر موافق بود. در گفت‌وگوهای باکو، به رهبری فرقه دموکرات آذربایجان توصیه شد که در پلنوم آینده‌ی کمیته مرکزی حزب توده ایران از نامزدی کیانوری برای رهبری حزب پشتیبانی کنند».^{۲۹} به این ترتیب، حزب توده در این دوره تماماً در اختیار گروهی است که با اتحاد شوروی رابطه‌ی تنگاتنگ داشت.

سیاست شوروی برای کشورهای جهان سوم در این دوره پیش‌بردِ «راه رشد غیرسرمایه‌داری» بود^{۳۰} که به‌مثابه جایگزینی برای مدل مدرنیزاسیون و صنعتی‌شدنِ سرمایه‌داری غربی طراحی شده بود. بر اساسِ این تئوری، کشورهای جهان سوم قادر می‌شدند که بدون عبور از مرحله‌ی سرمایه‌داری به پیشرفت اجتماعی-اقتصادی و صنعتی‌شدن دست یابند. قرار این بود که کشورهای روان شده در «راه رشد غیر سرمایه‌داری»، با هدایت جنبش‌های انقلابیِ ضد امپریالیستی و حمایت کشورهای

سوسیالیستی (اتحاد جماهیر شوروی)، مستقیماً به سوی سوسیالیسم گذار کنند و به متحدینِ شوروی در جنگ سرد بدل شوند.^{۳۱}

در تئوریِ «راه رشد غیر سرمایه‌داری» دموکراسی لیبرال غربی، به‌عنوان شکلی که عمدتاً به منافع سرمایه‌داری خدمت و نابرابری‌های طبقاتی را حفظ می‌کند، نقد می‌شد. مفهومِ «دموکراسی خلقی» در مقابلِ «دموکراسی صوری»، «دموکراسی بورژوازی» و «دموکراسی لیبرال غربی» قرار می‌گرفت که شامل «مشارکت فعال طبقه‌ی کارگر و دهقانان در حکومت» بود. اما البته قرار بود نقش اصلی را حزب پیشتاز (که بازهم قرار بود نماینده‌ی منافع طبقه‌ی کارگر و دهقانان باشد)، ایفا کند. اصلِ «حاکمیتِ خلق» در برابرِ «لیبرالیسم» و «آزادی‌های سیاسی» قرار می‌گرفت. تمرکز تمامی قدرتِ سیاسی در حزبِ واحدِ پیشتاز، همچنین قرار بود که برای جلوگیری از ظهور مجدد عناصر سرمایه‌داری و نیروهای ضدانقلابی مخالف مبارزه کند. بی‌شبهه شوراهای کارگران، تعاونی‌های دهقانی و سازمان‌های جمعی دیگر همسو با (یا در کنترلِ؟) حزب پیشتاز، در این مسیر مشارکت داشتند. کنترل و برنامه‌ریزی متمرکز دولتی (درست مثلِ مدلِ شوروی) برای دستیابی به اهداف مسیر غیرسرمایه‌داری توسعه ضروری بود. مشکلِ دیگرِ «دموکراسی لیبرال غربی» و تأکید آن بر حقوق فردی و رقابت چندحزبی این امر بود که مانع تلاش‌های متمرکز و جمعی مورد نیاز برای تحول سوسیالیستی می‌شد. این ضرورت (نیاز به حکومتی قوی و متمرکز که درگیر رقابت‌های چندحزبی نباشد)، با توجه به ساختارهای سیاسی غیر متمرکز، سنتی و باقی‌مانده از استعمار، الزامِ بیشتری می‌یافت. نمونه‌های موفقِ «راه رشد غیر سرمایه‌داری» در خاورمیانه، حکومت‌های معمر قذافی در لیبی، حافظ اسد در سوریه، حزب بعث در عراق و حکومتِ یمن جنوبی بودند.

همه‌ی این استدلال‌ها پیرامونِ دموکراسی «صوری» و «لیبرالی» در غرب، در نوشته‌های رهبران حزب توده ایران هم تکرار می‌شد.^{۳۲} دفاع پیگیرانه‌ی حزب توده ایران از «خط ضد امپریالیستی و مردمی امام»، دفاع از سیاست سرکوب طیف رنگارنگ نیروهای مخالف با اتهام‌های «لیبرال»، «آمریکایی»، «جاسوس»، «پیروان خط برژینسکی»، «ضد خط امام» و «تربچه‌های پوک» بر مبانی تئوریکِ «راه رشد غیر

سرمایه‌داری» در کشورهای در حال توسعه استوار بود. در چهارچوب این سیاست بود که (به بیان ایرج اسکندری در خاطراتش) توده‌ای‌ها حتی «مجبور بودند به مصدق بتازند ... و از کاشانی که علناً رفته و با شاه و زاهدی همدست شده بود، تعریف کنند». بقیه‌ی جریان‌اتِ چپِ رادیکال هم در ایران بعد از انقلاب، از دفاع از حقوق انسانی طرفدارانِ رژیم شاه و مخالفت با اعدام‌های بی‌رحمانه‌ی آنان سر باز زدند. نگرش آن‌ها نسبت به اعتراضاتِ به تهاجم علیه حقوقِ زنان نیز نشان‌دهنده‌ی چشم‌پوشی بر امر دموکراتیک بود. تمام حقوقی که زنان در دوران پهلوی به دست آورده (یا به آن‌ها اعطا شده) بود، به‌عنوان «فریب»، «تحمیل» یا «توطئه‌ی بورژوازی» نادیده گرفته می‌شد. این حقوق و آزادی‌ها به‌عنوان حقوق مهمی که باید از آن دفاع می‌کردند، محسوب نمی‌شدند. بنابراین، نیروی اساسی در چپ، به مخالفت با بازگشت به اصول ارتجاعی در مورد حجابِ اجباری، حق طلاق و حضانت فرزند توسط رژیم جدید اسلامی برخاست. اگر چه در مطبوعاتِ سازمان‌هایِ چپ در اعتراض به حملات علیه آزادی مطبوعات، میتنگ‌ها، و سایر آزادی‌های شخصی و مدنی مطلب نوشته می‌شد. اما دفاع از حقوق دموکراتیک، اولویت درجه اول برای این سازمان‌ها نبود. هیچ کارِ عملی هم برای سازماندهی و بسیج مردم حول این مسائل به‌طور مشخص صورت نمی‌گرفت.

دموکراسی، راهنمایِ پیشبرد زندگی داخلی این احزاب هم نبود و «سانترالیسم دموکراتیک» بلشویکی بر همه‌ی آن‌ها حاکم بود. فقدان سنت دموکراتیک، در تحمل بسیار پایینِ این سازمان‌ها در برابر انتقادهای درونی (با پیامد انشعاب‌های پی‌درپی) و نوع برخورد با دیدگاه‌های مخالف‌شان هم بروز می‌کرد. این تفرعن و نخوتِ چپ در این دوره (که تصور می‌کرد پاسخ تمام سؤالات دنیا را در توبره‌ی علمی و دیالکتیکی اش دارد)، آسیب جدی به روابطِ آن با دیگر نیروهای سیاسی جامعه‌ی ایران وارد آورد، نقص و ایرادی که شاید تاکنون هم کاملاً مداوا نشده است.

تلاش‌های گروه‌های‌هایِ چپ در کمک به سازمان‌دهندگان شوراها و سندیکا‌های کارگران، معلمان، دانشجویان و دانشگاہیان، کانون وکلا یا کانون نویسندگان، در این سال‌ها البته در راستایِ تحکیمِ جامعه‌ی مدنی و امر دموکراسی بود. اما در این موارد هم، تأکید بر استقلال این تشکلهای در بسیاری از موارد، کم‌رنگ‌تر از آن گرایشی بود

که می‌خواست این سازمان‌های جامعه مدنی را به پیروی از سیاست‌های خود هدایت کند و به وسیله‌ای برای پیشبرد سیاست‌های آن جریان سیاسی تبدیل کند. دفاع از خواسته‌های ترکمن‌ها و کردها را هم در این دوره، می‌توان در راستای امر دموکراتیک ارزیابی کرد. اگرچه در حوادث آذربایجان و حزب خلق مسلمان آیت‌الله شریعتمداری، مخالفت با لیبرالیسم در برابر خرده‌بورژوازی رادیکال و ضد امپریالیست، چهره‌ی دیگری را هم نشان داد. سیاست‌های رادیکال جریانات چپ در مقابله با سرمایه‌داری و دفاع همگی آن‌ها از دولتی کردن تام و تمام حیات اقتصادی کشور در سال‌های پس از انقلاب، نیستی و زوال نسبی بخش خصوصی اقتصاد (به‌مثابه بخشی از جامعه‌ی مدنی) را نیز در پی داشت.

استثنا البته در این فضای چپ دگماتیک و بلشویکی حاکم بر سازمان‌های چپ وجود داشت. برخی چهره‌های مستقل چپ، که مصطفی رحیمی، شاخص‌ترین آن‌هاست، مسیر دیگری رفتند و در دفاع از آزادی و دموکراسی نوشتند و مبارزه کردند. تلاشی نافرجام هم از سوی شکرالله پاک‌نژاد و هدایت‌الله متین دفتری در تشکیل «جبهه‌ی دموکراتیک ملی» بر مبنای اندیشه‌ی دموکراتیک، (به‌مثابه آلترناتیوی در برابر استبدادِ خشن در حال تثبیت) آغاز شد. پاک‌نژاد در آغاز با امیدواری فراوان گفته بود: با چریک‌های فدایی خلق تبادل نظر می‌کنیم، به مجاهدین خلق درود می‌فرستیم، جامعه‌ی سوسیالیست‌های نهضت ملی، جمعیت اتحاد برای آزادی و استقلال، اتحاد چپ و جبهه‌ی آزادی مردم ایران (جاما) را به عضویت پذیرفته‌ایم. اما پروژه «جبهه‌ی دموکراتیک ملی» با سرکوب شدید حکومتیان از یک سو و مخالفت یا بی‌اعتنائی عملی نیروهای چپ از سوی دیگر، ناموفق ماند. حزب توده این نهاد سیاسی نوپا را، به دلیل اولویت ندادن به مبارزه‌ی «ضدامپریالیستی»، جریانی «لیبرالی» و نماینده‌ی بورژوازی لیبرال ارزیابی کرد. شکرالله پاک‌نژاد در ۲۸ آذرماه ۱۳۶۰ (۱۹ دسامبر ۱۹۸۱) در زندان اعدام شد.^{۳۳}

کمیود کارهای پژوهشی پیرامون اندیشه و پراتیک این نحله از چپ دموکراتیک که در سال‌های بعد از انقلاب ۱۳۵۷ به دفاع از آزادی و دموکراسی برخاست، موجب شده که من تنها اشاره‌ای به برخی از این تلاش‌ها بکنم. اگرچه این تلاش‌ها وجه غالب

فعالیت چپ در این دوره نبودند، اما بی‌شبهه دامنه‌ای گسترده‌تر از آن‌چه در بالا آمد، داشته‌اند. برخی از همکاران پژوهشگر گفته‌اند که برای نور افکندن بیشتر به این زمینه از فعالیت‌ها، به کار تحقیقی مشغولند، که بی‌تردید امری مبارک است.^{۳۴}

دوره‌ی بعد از سال‌های دهه‌ی شصت

پس از وقایع ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ (۲۰ ژوئن ۱۹۸۱)، سرکوبِ خونین گروه کشری از سازمان‌های چپ آغاز شد، تعداد زیادی دستگیر شدند و گروهی از فعالین این سازمان‌ها در جریانِ اعدام‌های گسترده این دوره جان باختند و آن‌هایی که جان به‌در بردند، مهاجرت را تنها راه زنده ماندن یافتند. باقیمانده (حزب توده و سازمان فداییان خلق (اکثریت))، علی‌رغم آن که تلاش کرده بودند با «اتحاد و انتقاد» با حکومت هم چنان به فعالیت نیمه‌علنی ادامه دهند، در زمستان ۱۳۶۱ (1982-1983) سرکوب، زندان، اعدام و یا مهاجرتِ اجباری را تجربه کردند.

در جریانِ دورِ دومِ اعدام‌های وسیع زندانیان عقیدتی-سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) به فرمان آیت‌الله خمینی، بار دیگر تعداد کثیر دیگری از زندانیان سیاسی و عقیدتی در زندان‌های جمهوری اسلامی مخفیانه، به دار آویخته شدند و در گورهای دسته‌جمعی دفن شدند. سرانجام هر نوع فعالیتِ سازمان‌های سیاسیِ چپ در جمهوری اسلامی، به پایان رسید.

با پایان دهه‌ی شصت، پایان یافتن جنگ ایران و عراق و مرگ آیت‌الله خمینی، سمت‌گیری سیاسی جمهوری اسلامی از «جنگ جنگ تا پیروزی»، «به کربلا می‌رویم» و «صدور انقلاب»، به «سازندگی» تغییر یافت. آن بخش از نیروهای چپ که از زندان و اعدام‌های ۱۳۶۷ (1988) جان سالم به در برده بودند، و مجبور به مهاجرت نشده و در کشور مانده بودند، یا در سال ۱۳۶۷ (1988) از زندان آزاد شده بودند، تا دوره‌ی معینی ساکت بودند و تحرکی نشان نمی‌دادند. این سکوتِ چپ‌های ایرانی با فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود»، یا سوسیالیسم روسی که در ایران دستِ بالا و هژمونی را داشت و نیز با تفوقِ اندیشه‌ی نولیبرالیسم در صحنه‌ی جهانی، سنگین‌تر هم شد.

نسل‌های تازه‌ی طرفدارِ اندیشه‌ی چپ، بعد از این کشتار و زندان‌ها، دیگر نتوانستند به‌مثابه یک تشکل سیاسی علنی و قانونی در صحنه سیاسی کشور حاضر شوند.

چرا «نیروی سوم» به یک حزب چپِ بزرگ در ایران تبدیل نشد؟

در پایانِ قصه‌ی غم‌انگیزِ چپ در ایرانِ بعد از انقلابِ ۱۳۵۷، تلاش می‌کنم که پاسخی کوتاه به این سؤال بدهم که چرا در تمام سال‌هایی که در بالا مرور کردیم، چپ رادیکال و بلشویکی نیروی مسلط در این جریان بود؟ به بیان دیگر چرا چپِ دموکراتیک نتوانست تا فروپاشی اتحاد شوروی، نفوذ چشمگیری در جنبش چپ ایرانی داشته باشد؟

نخستین دلیل این بود که اولین آشنایی‌های ایرانیان با اندیشه‌ی چپ، از طریق مهاجرانی ایرانی بود که به روسیه‌ی تزاری مهاجرت کرده بودند و در آن دیار بود که در ارتباط با فعالین روسی با فکر چپ آشنا شدند. از سال‌های دهه‌ی ۱۸۸۰ میلادی تا آغاز جنگ اول جهانی (۱۹۱۴)، حدود ۴۵۰ هزار تا یک میلیون کارگر ایرانی در بخش‌های مختلف روسیه‌ی تزاری (به‌ویژه آذربایجان و گرجستان) به کار در صنعت نفت یا ساختن راه‌آهن یا در کار در خانه‌ها و مزارع و یا تجارت مشغول بودند.^{۳۵} نخستین سازمان چپِ ایرانی (همت) در ۱۹۰۴ در باکو و توسط فعالان مهاجر و با کمک **انقلابیون روسی** شکل گرفت. همین فعالین بودند که جنبش اجتماعیون – عامیون در شهرهای مختلف ایران (تبریز، تهران، رشت و مشهد) را آغاز کردند و اولین اتحادیه‌ی کارگران چاپ را در سال ۱۹۰۶ تأسیس کردند. پس الهام‌بخش چپ ایرانی در وهله‌ی نخست، بلشویسم روسی (با قرائت آذربایجانی) آن بود. این چپِ بلشویکی در تمام سال‌های بعد هم، همواره نزدیکی تنگاتنگی با اتحاد شوروی داشت، از حمایت آن برخوردار بود و سیاست‌هایش را با رهنمودهای حزب «برادرِ بزرگ» تنظیم می‌کرد. روس‌ها هم طبیعی است که در وهله‌ی نخست به منافع ملی خودشان (برای نمونه در جنبش جنگل، درخواست امتیاز نفت شمال و فرقه‌ی دمکرات آذربایجان) فکر و عمل می‌کردند، که با منافع ملی ایران، همخوانی نداشت.

این در حالی است که ارتباط چپ‌های ایرانی با سوسیال‌دموکراسی بسیار محدود، مقطعی و پراکنده بود. برای نمونه «حلقه‌ی برلینی‌ها» که در سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۹، ارتباطات محدودی با سوسیال‌دمکرات‌های آلمانی داشتند، خیلی زود به این نتیجه رسیدند که: در ایرانی که ۹۹ درصد مردم آن بی‌سواد و روستانشین هستند، این اندیشه‌ها زیادی لوکس هستند. ما مثل ایتالیا و ترکیه به دیکتاتورهای وطن‌پرست، متمدن و روشنفکر نظیر موسولینی و آتاتورک نیاز داریم. نیروی سوم هم به‌مثابه یک جریان سیاسی، رابطه‌ی ارگانیکی با سازمان‌های سوسیالیستی جهانی نداشت.

دوم- اتحاد شوروی در سال‌های بعد از انقلاب اکتبر و به‌ویژه جنگ دوم و پیروزی بر فاشیسم در کشورهای جهان سوم و در ایران از **محبوبیت** فراوانی برخوردار بود. بسیاری از روشنفکران و نخبگان فرهنگی (ملیونی که گرایش چپ نداشتند) از فشارهای استعماری روسیه تزاری (مثل به توپ بستن مجلس در انقلاب مشروطه) چنان کلافه بودند که رسیدن اخبار انقلاب در روسیه و سرنگونی حکومت تزارها علاقه و دلبستگی آن‌ها به حکومت بلشویکی را برانگیخته بود. ملک‌الشعرای بهار گفته بود: «آن مرد که ریسمان گلوی ما را رها کرده لنین است» و عارف قزوینی شعر «ای لنین ای فرشته‌ی رحمت» را سروده بود. موسیقی، تئاتر و ادبیات مدرن ما به‌شدت تحت تأثیر آن‌چه در اتحاد شوروی می‌گذشت، بود. همین همفکری، همدلی و تفاهم با اتحاد شوروی، بی‌شبهه شامل آن بخش از چپ ایرانی می‌شد که با کشور بزرگ همسایه روابط تنگاتنگی داشت. برای نمونه پخش اعلامیه‌ی رادیو مسکو در مخالفت شوروی با منشعبین اصلاح‌طلب از حزب توده (ملکی و یارانش)، از دلایل مهم عدم موفقیت آن‌ها در نخستین گام‌ها بود. مرده‌ها پاپس کشیدند و منشعبین خانه‌نشین شدند. تصور ساده‌دلانه‌ی منشعبین به‌هیچ‌روی این نبود که شوروی‌ها با انشعاب آن‌ها مخالفت کند. حتی برعکس، امید به پشتیبانی شوروی‌ها داشتند. زیرا که در آغاز فکر می‌کردند که ما مدافع همان ارزش‌هایی هستیم که حزب توده بر آن بنا شده، اما حزب به خاطر سیاست‌های نادرست رهبری‌اش از دستیابی به آن‌ها باز مانده است. ساده‌دلانه به این دلیل که شوروی در برابر حمایت از احزاب چپ، وفاداری و اطاعت تام و تمام می‌طلبید. ایرج اسکندری در خاطراتش^{۳۶} یاد آور می‌شود که سفیر شوروی از ملکی عصبانی بود

و «در واقع می‌خواست بگوید که شما خلیل ملکی را از حزب اخراج کنید». زیرا که او به‌عنوان نماینده‌ی حزب در سفر به آذربایجان در دوره‌ی فرقه‌ی دموکرات، دستور داده بود که عکس‌های استالین را پایین بیاورند و حزبی‌ها را از پوشیدن لباس‌های ارتش سرخ منع کرده بود. به گفته‌ی ملکی در آن دوره اما شوروی قدرت معنوی و جاذبه‌ی بزرگی داشت که انشعابیون توان مقاومت در برابر آن را نداشتند. لذا آن‌ها گمان نمی‌کردند که تشکیل جریانی در راه ترقی اجتماعی، بدون حمایت شوروی امکان‌پذیر باشد.^{۳۷}

محبوبیت شوروی‌ها بعد از کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۶ و افشای جنایات استالین و طرح ایده‌ی «همزیستی مسالمت آمیز با غرب»، که با مخالفت چینی‌ها مواجه شد، در افت سریع این محبوبیت مؤثر بود. چند سال بعد، در پایان دهه‌ی ۱۹۶۰، از یک‌سو چینی‌ها به غرب نزدیک شدند و جاذبه‌ی انقلابی خود را در کشورهای جهان سوم از دست دادند. از سوی دیگر، جنبش‌های رهایی‌بخش (چه در کوبا، الجزایر و ویتنام شمالی و چه در خاورمیانه با جنبش فلسطین و سوسیالیسم عربی ناصر و بعدتر در آفریقا)، که در آغاز بر سیاست‌های خارجی مستقل متعهد بودند، سرانجام برای دریافت کمک به بلوک شوروی روی آوردند. همین امر، محبوبیت اتحاد شوروی را بار دیگر احیا کرد.

سوم - منشعبین از حزب توده ایران (نیروی سومی‌ها) نسخه‌ی حاضر و آماده‌ای را به‌مثابه بدیل و آلترناتیو در برابر سیاست‌ها و ایدئولوژی آن حزب برای دوره‌ی پس از انشعاب نداشتند. در طول زمان و با تجربه و خطا بود، که آرام‌آرام گرایش به سوسیال‌دمکراسی در میان آن‌ها شکل گرفت. ملکی در این مورد گفته بود:^{۳۸} «حقیقت آن است که خود ما در آن زمان [انشعاب از حزب توده] به‌طور روشن نمی‌دانستیم که حزب جدید ما از چه نوع خواهد بود. اما **طول زمان و تجربیات** به ما ثابت کرد که یک حزب سوسیالیست چپ از نوع احزاب سوسیالیست چپ به‌خصوص آسیا و شبه احزاب چپ اروپا هستیم». همین آشفتگی و عدم‌وضوح برنامه‌ای، قدرت گسترش این جریان را محدود می‌کرد. به بیان دیگر آن‌ها **قصه‌ی زیبا و جالبی** برای تعریف کردن برای فعالین اجتماعی و مردم نداشتند که می‌خواهند چه‌گونه جامعه‌ای را بنا نهند و

مختصات عملی هدفی که آن‌ها دنبال می‌کنند چیست. به همین دلیل امکان تبلیغ وسیع سیاسی برای جذب نیرو از جوانانی که خواهان تغییر و تحول بودند، را نداشتند. در مقابل، جریان رادیکال بلشویکی، بدیل شوروی را تبلیغ می‌کرد که تقریباً شبیه به بهشت موعودی بود که در جوی‌های آن شیر و عسل جاری بود، بی‌سواد و بیکاری در آن ریشه کن شده بود، مردم به رفاه و آزادی واقعی دسترسی داشتند و قرار بود که کره‌ی ماه و دیگر سیارات را هم به‌زودی به‌تسخیر در آورند. این قصه‌ها چنان تکرار شده بود که وقتی در سال‌های سرکوب چپ‌ها در جمهوری اسلامی، تعدادی از فعالین سیاسی برای زنده ماندن، مجبور به فرار به شوروی شدند، دهانشان از آن چه که می‌دیدند، از تعجب باز مانده بود.^{۳۹} وقتی آن مهاجران تازه‌وارد از محدود اعضای باقیمانده از حزب توده ایران که تجربه‌ی مهاجرت به شوروی را داشتند و بعد از انقلاب به ایران آمده بودند، می‌پرسیدند: پس چرا در ایران از این حقایق کلمه‌ای برای ما نگفتید، می‌شنیدند: اول آن که ما را منع کرده بودند که از این حرف‌ها بزنیم و دیگر آن که اگر هم می‌گفتیم، شما چنان شیفته‌ی تبلیغات پیرامون این بهشت موعود بودید که قطعاً ما را به «ضد شوروی بودن»، «عامل دشمن» و «خودفروخته» متهم می‌کردید. مگر نه آن که در آن سال‌ها هم آثار اندیشمندان چپی مثل آندره ژید (بارگشت از شوروی) اینیاتسیو سیلونه (مکتب دیکتاتورها) یا کارهای آرتور کستلر به فارسی ترجمه و منتشر شده بود. اما شما این‌ها را یا نمی‌دیدید یا به‌مثابه تبلیغات امپریالیستی رد می‌کردید و اصلاً حاضر نبودید که بخوانید.

چهارم- محدودیت فضای دموکراتیک در کشور، دلیل مهم دیگری بود. نیروی سوم معتقد به فعالیت علنی و قانونی بود و در نتیجه در شرایط سرکوب دیکتاتوری، امکان محدودی برای رشد داشت. دوره‌ی فعالیت‌های آن پس از انشعاب از حزب توده ایران در زمستان ۱۳۲۷ تا کودتای مرداد ۱۳۳۲، بسیار کوتاه بود. بعد از کودتا هم ملکی دستگیر شد و به زندان رفت. فضای نیمه‌باز سال‌های ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۱ بار دیگر امکان کوتاه‌مدتی را فراهم آورد. اما بعدتر، بار دیگر رهبران نیروی سوم روانه‌ی زندان شدند.

اعتقاد و سیاستِ نیروی سوم آن بود که برای پیشبرد مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز و قانونی، نمی‌توان و نباید به فعالیت «مخفیانه» روی آورد. ملکی در حزب توده هم که بود، مخالف کار «مخفیانه» بود و به همین دلیل، در زمستان ۱۳۲۵ در هیئت اجرائیه‌ی موقت حزب گفته بود که: «ما نباید کاری خلافِ اساسنامه و مرامنامه خود انجام دهیم. سازمان نظامی بر خلاف نظامنامه حزب است و باید منحل شود».^{۴۰} بعد از خرداد ۱۳۴۲، فضای سیاسی ایران به شدت امنیتی، دو قطبی و رادیکال شد و روزه‌های بسیار کوچکی هم که برای فعالیت علنی به وجود آمده بود، به یک‌باره بسته شد. با توجه به این دوره‌های بسیار کوتاه امکانِ فعالیتِ علنی در سال‌های بعد از کودتا، نیروی سوم، به‌مثابه نیرویی که طرفدار مبارزه مسالمت‌آمیز و قانونی بود، امکانِ عملی برای رشد وسیع در جامعه در شرایط سخت دیکتاتوری را نداشت.

پنجم - اما این که چرا چپ دموکراتیک در ایران به جنبشی فراگیر و گسترده تبدیل نشد، به **امکانات و توانایی‌های رهبری** این جریان هم مربوط می‌شود. در این زمینه، همایون کاتوزیان در نوشته‌های گوناگون وقتی به ویژگی‌های شخصیت ملکی می‌پردازد، می‌نویسد: ملکی که متفکری عمیق و یک استراتژ روشن‌بین بود، «اصلاً نه استعداد رهبری سیاسی به معنای اعم آن را داشت و نه کم‌ترین علاقه‌ای به این داشت که گروه‌های عظیمی در میتینگ‌های سیاسی برای او هورا بکشند... در نتیجه هر نوع اقدام سیاسی توسط او... فقط می‌توانست به یک جمعیت زبده‌ی روشنفکری بدل شود»، (جامعه‌ی سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران - سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۳ (۱۹۶۰-۱۹۶۴) چنین بود) و یا می‌نویسد: «ملکی مردی خجول و گوشه‌گیر بود، چشم طمع به مقامی و علاقه‌ای به ریاست و حکومت (در هیچ چهارچوبی) نداشت». داریوش آشوری هم درباره‌ی ملکی نوشته بود^{۴۱} که او شخصیتی «کناره‌جو» و «درون‌گرا» و فارغ از مصلحت‌جویی‌های روز و روزگار بود. انشعاب، اگر چه موفق شد که بسیاری از روشنفکران برجسته‌ی عضو حزب را هم با خود همراه کند. اما کم‌تر کسانی از میان فعالین حزبی که در سازمان‌های جامعه‌ی مدنی (سندیکاها و اتحادیه‌ها) کار می‌کردند، با انشعابیون همراه شدند. به این دلیل هم فعالیت در سازمان‌های توده‌ای و امکان جذب زحمتکشان برای آن‌ها دشوار بود. به این امر ضعف ساختار تشکیلاتی را هم باید

افزود. نیروی سوم فاقد یک ساختار حزبی منظم و پایدار بود. برخلاف حزب توده و بعدتر سازمان‌های چریکی که از تشکیلات منسجم و بانظمی برخوردار بودند، نیروی سوم هیچ‌گاه نتوانست یک سازمان کارآمد تشکیلاتی را ایجاد کند.

امکانات مالی و لجستیکی هم در موفقیت یک سازمان سیاسی نقش جدی دارند. حزب توده ایران چه در سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد و چه بعد از انقلاب ۱۳۵۷، علاوه بر کمک‌های اعضا و هوادارانش، چنین امکاناتی را از اتحاد شوروی هم دریافت می‌کرد.^{۴۲} سازمان‌های چریکی هم در سال‌های دهه‌ی ۱۳۵۰ با بانک زنی امکانات مالی فراهم می‌کردند. اما نیروی سوم، هیچ‌یک از این منابع را در اختیار نداشت و به دلیل نداشتن حمایت مالی کافی و دسترسی محدود به ابزارهای تبلیغاتی، نمی‌توانست پیام خود را به‌طور گسترده منتشر کند و در حد جریان کوچکی از اهل اندیشه محدود ماند.

ششم - فضای بین‌المللی سال‌های دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی هم به‌کل

مخالف و در تضاد با اندیشه‌ی مبارزه‌ی گام‌به‌گام و رفرمیستی جریانانی مثل «نیروی سوم» در کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بود. نابرابری‌های اقتصادی شدید و بی‌عدالتی‌های اجتماعی رایج در بسیاری از کشورهای جهان سوم، زمینه‌ی مناسبی برای ایدئولوژی‌های رادیکالی فراهم کرد که وعده‌ی تغییرات سریع و جامع را می‌دادند. برای نمونه نظریه‌های وابستگی (Dependency theory) که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در آمریکای لاتین ظهور کرد،^{۴۳} به‌شدت مورد استقبال قرار گرفت. بر اساس این نظریه، کشورهای توسعه‌نیافته در چرخه‌ای از وابستگی گرفتار شده‌اند و به‌عنوان تأمین‌کنندگان مواد اولیه و نیروی کار ارزان برای کشورهای توسعه‌یافته عمل می‌کنند، در حالی که مصرف‌کنندگان کالاهای گران‌قیمت تولید شده در این کشورها هستند. نظریه‌ی وابستگی رویکردهای تدریجی و اصلاح‌طلبانه را ناکافی می‌دانست. در عوض، بر تغییرات رادیکال تأکید داشت، از جمله، ملی‌سازی منابع، قطع روابط با نهادهای مالی تحت کنترل غرب (مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی)، تلاش برای کاهش وابستگی از طریق توسعه‌ی بخش‌های تولیدی داخلی، اقتصادهای خودکفا. تأکید بر مقاومت جمعی در برابر سرمایه‌داری جهانی بود. تجربه‌ی کودتای ۲۸ مرداد در ایران و بعدتر تجارب در برزیل، غنا، اندونزی و... نفرت نخبگان فرهنگی و اپوزیسیون

سیاسی را برانگیخته بود. آن‌ها انقلاب‌های مسلحانه را گزینه‌های جذابی می‌یافتند وقتی که از کندی روند تغییرات بعد از استقلال از قدرت‌های استعماری ناامید شده بودند. در چنین فضایی، نیروهای میانه‌رو و رفرمیست در مقایسه با نیروهای رادیکال و انقلابی، شانس زیادی برای رشد نداشتند.

هفتم - پیرامون محبوبیت اتحاد شوروی در ایران در بالا نوشتیم. این محبوبیت در سایر کشورهای جهان سوم هم وجود داشت زیرا که قدرت گرفتن کمونیست‌ها در روسیه‌ی عقب‌مانده و استبدادی و صنعتی‌شدن سریع این کشور، چشم‌انداز جذاب و خوشایندی را برای مردمان جهان سومی تصویر می‌کرد. همین سناریو در کشورهای نسبتاً عقب‌مانده‌تر اروپای شرقی (در مقایسه با اروپای غربی)، تکرار شد. تصور چپ‌های کشورهای پیرامونی در جهان هم بر آن بود که تسخیر بی‌درنگ قدرت دولتی همه‌ی مشکلات این کشورها را حل و فصل می‌کند.

درست بر عکس، **تصور از سوسیال‌دموکراسی** (که ریشه در سنت‌های سیاسی اروپایی داشت)، به‌عنوان امتداد تفکر سیاسی غربی تلقی می‌شد. برخلاف اتحاد شوروی و چین که به جنبش‌های ضد استعماری جهان سوم، کمک‌های فراوان مالی و تسلیحاتی می‌کردند، کمک‌های دولت‌ها و احزاب سوسیال‌دموکرات محدود بود و بیشتر بر کمک‌های بشردوستانه، آموزش، بهداشت و توانمندسازی جامعه‌ی مدنی و تقویت نهادهای دموکراتیک تمرکز داشتند تا کمک نظامی. برای نمونه سوئد تحت حکومت سوسیال‌دموکرات‌ها از کنگره‌ی ملی (ANC) در آفریقای جنوبی و جنبش‌های آزادی‌بخش در سایر کشورهای آفریقایی (مثل موزامبیک) حمایت کرد. در سال ۱۹۷۲ اولاف پالمه نخست‌وزیر سوئد طی سخنرانی‌ای جنگ‌افروزی آمریکا در ویتنام را محکوم کرد، کمک‌های بشردوستانه به شمال ویتنام ارائه داد و به سربازان آمریکایی که از خدمت در جنگ فرار کرده بودند، پناهندگی داد. این موضع‌گیری به تنش‌های دیپلماتیک میان سوئد و آمریکا منجر شد. نمونه‌ی دیگر گزارش **کمیسون برانت بود** (که به ریاست ویلی برانت، صدراعظم سابق آلمان غربی و برنده‌ی جایزه نوبل صلح و با **ابتکار سازمان ملل** تشکیل شد)^{۴۴} که به نابرابری‌های فزاینده بین شمال و جنوب

جهانی می‌پرداخت و استراتژی‌های جامعی برای توسعه‌ی پایدار، صلح و عدالت پیشنهاد می‌دهد

اما در فضای شدیداً قطبی‌شده‌ی جنگ سرد، نیروی چپ تنها در برابر دو انتخاب قرار می‌گرفت. یا باید طرفدار غرب و آمریکا بود و یا طرفدار شرق و اتحاد شوروی. در این فضای دو قطبی، البته طرفدار سوسیال‌دموکراسی غربی بودن، جذبه‌ای نداشت. به همین دلیل انقلابیون چپ، مخالفان خود را «مارکسیست آمریکایی» می‌خواندند که نوعی فحش سیاسی بود.^{۴۵} ارتباطِ نیروی سوم و خلیل ملکی را برای نمونه با انترناسیونالیسم سوسیال‌دموکرات‌ها که مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که بسیار محدود بود و هیچ‌گاه به یک تبادل نظر و پشتیبانی گسترده‌ی تشکیلاتی، سیاسی، ایدئولوژیک تربیت‌کادر و حمایت مالی (مانند آن چه که شوروی‌ها می‌کردند) نبود. تنها وقتی شاه بعد از ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) ملکی را به زندان فرستاد، برخی از رهبران سوسیال‌دموکرات، تقاضای آزادی وی را از زندان کردند.

چپ در ایران، مثل بقیه‌ی جهان، از سه گروه از فعالین تشکیل شده است: (۱) آن‌هایی که درگیر کار تشکیلات و حزبیت سیاسی هستند، به امر سازمانگری، ارتباطات و تبلیغ مشغول‌اند، (۲) فرهنگ‌سازان در دانشگاه‌ها، مدارس و سایر مراکز آموزشی و تمامی آنانی که به آفرینش‌های فرهنگی و هنری در شاخه‌های گوناگون و در سطوح مختلف مشغولند، و (۳) فعالین سازمان‌های جامعه‌ی مدنی یا کنشگران اجتماعی.^{۴۶} چنان‌که در بالا اشاره کردم، چپ در ایران پس از سرکوب‌های دهه‌ی ۱۳۶۰ (۱۹۸۰) تاکنون همواره از فعالیتِ سیاسی حزبی، کاملاً محروم بوده است. اما درست مثل سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳)، این چپ فرهنگی بود که بعد از سرکوب‌ها باز سر برآورد. در میانه‌ی سال‌های دهه‌ی ۱۳۶۰ (۱۹۸۰) بود که چپ فرهنگی مستقل حضور یافت و در تولید اندیشه، فعال شد. اولین شماره ماهنامه‌ی آدینه در ۱۵ آذر ۱۳۶۴ (۶ دسامبر ۱۹۸۵) منتشر شد. این مجله، در دهه‌ی ۱۳۶۰ تا نیمه‌ی دهه‌ی ۱۳۷۰ به مرکزی برای ارائه و انتشار آرای روشنفکری و ادبیات

و هنر چپ بدل شد. آدینه در سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸) با حکم سعید مرتضوی رئیس وقت دادگاه مطبوعات توقیف و لغو امتیاز شد. ماهنامه‌ی فرهنگی و ادبی و اجتماعی **گردون** هم از سال ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۴ (۱۹۹۵-۱۹۹۰) منتشر می‌شد. بسیاری نشریات دیگر مانند «فرهنگ توسعه»، «کتاب توسعه»، «جامعه‌ی سالم»، «دنیای سخن»، فصلنامه‌ی **ارغنون**، و مجله‌ی **ایران فردا** از مهم‌ترین نشریاتی در این دوره بود که تا پایان دهه‌ی ۱۳۷۰ (۱۹۹۰)، مراکزی برای طرح اندیشه‌های چپ بود. در سال‌های بعد هم، (چنان که محمد مالجو، از نویسندگان فعال چپ در ایران اشاره می‌کند): روشنفکران چپ، چه آن‌هایی که کار مطبوعاتی می‌کنند و چه آن‌ها که در مراکز علمی به کار مشغول‌اند، تا زمانی که به مثابه فرد، کار فکری می‌کنند، «از مصونیت نسبی» برخوردار بوده‌اند. اما به محض آن که تلاشی برای ایجاد سازمان سیاسی یا شکل‌دهی هویت دسته جمعی کنند، دیگر مصونیت ندارند و در خطر دستگیری، محاکمه و زندان قرار می‌گیرند.^{۴۷} انتشار فرهنگ چپ در دوره‌های استبدادی تاریخ ایران، همواره از طریق رسانه‌ها و انتشاراتی بوده که وابستگی حزبی نداشته‌اند. تعداد کثیری در میان روزنامه‌نگاران، نویسندگان، هنرمندان تئاتر و سینما، و نیز معلمین و دانشگاهیان، گرایش چپ داشته‌اند. فعالین فرهنگی و پیش‌برنده‌های ترویج اندیشه‌های چپ این گروه‌ها بوده‌اند.

امکان ترجمه و انتشار گسترده‌ی آثار اندیشمندان چپ در اروپای غربی و امریکای شمالی در سال‌های بعد از سرکوب‌های دهه‌ی ۱۳۶۰ (۱۹۸۰) و گسترش امکانات شبکه‌های اجتماعی (در دنیای مجازی) به این روندها کمک فراوانی کرده است. دستیابی به این منابع، شناخت فعالین چپ از روندهایی که در دنیا می‌گذرد را (در مقایسه با دهه‌های پیشین) به طرز بنیادینی تعمیق کرده است. حضور گسترده‌ی دیاسپورای ایرانی در اروپای غربی و امریکای شمالی، این تبادل و بده‌بستان فرهنگی را شتاب باز هم بیشتری داده است. گفتمان چپ نو و دموکراتیک، در تلاش برای تعیین مفاهیم تازه و تدقیق گفتاری که مناسب و سازگار با شرایط امروز ایران باشد، با جدیت مشغول به کار است. به یک تفاوت آشکار با گذشته هم باید اشاره کرد. چپ حزبی سنتی در ایران، در گذشته به دنبال این بود که هم در عرصه‌ی تولیدات فرهنگی به مردمان

قلمرو هنر، اهل قلم و تصویر سازان از یکسو، و آن‌هایی که در کار آموزش در مدارس یا فعالیت‌های علمی و دانشگاهی بودند، «رهنمود» بدهد که چه بکنند. تلاش داشت که آن‌ها در خدمت اهداف روزمره‌ی حزبی‌اش باشند. این سنت قلابه انداختن به گردن اندیشه‌ی مستقل، تقلیدی از «دولت شوراها، در کشور مهد سوسیالیسم» بود، که همواره اندیشه‌ی آزاد و خلاقیت را به بند ایدئولوژی حاکم گرفتار کرده بود و صدای مخالفین را با بی‌رحمی خفه می‌کرد. امروز دیگر چنین نیست و اگر حتی جریانی چنین خیالاتی هم به سرش بزند، کسی از اهل اندیشه به آن‌ها گوش نخواهد کرد. فرامین حزبی برای این که چگونه بیندیشید، مثل بومرنگ به سوی فرمان‌دهندگان برمی‌گردد. زیرا که فعالین این حوزه‌ها، تجربه‌ی زیسته‌ی سال‌های بعد از انقلاب ۱۳۵۷ را دارند و به‌جد، استقلال حریم خودشان را پاس می‌دارند.



از سال‌های دهه‌ی ۱۳۷۰ (۱۹۹۰) و گشایش اندک در فضای «جامعه‌ی مدنی» در ایران، نیروهای طرفدار اندیشه‌ی چپ، در فعالیت‌های سندیکاها، اتحادیه‌ها، انجمن‌ها و شبکه‌های اجتماعی، شرکت مؤثر داشته‌اند. چپ‌ها به‌طور سنتی، از معدود جریانات اجتماعی بوده‌اند که به گروه‌های فرودست و فراموش شده‌ی جامعه توجه ویژه داشته‌اند، و برای بهبود زندگی و رشد آن‌ها تلاش کرده‌اند. جوانان بسیاری از طبقات محروم جامعه با تلاش‌های فعالین میدانی چپ توانسته‌اند، از پایگاه طبقاتی‌شان فراتر روند و به موقعیت‌های بهتر فرهنگی و اجتماعی دست یابند. این سنت نیک چپ، در نسل‌های جوان امروزین ایران هم چه در رابطه‌شان با بچه‌های کار و فرزندان افغانستانی‌ها ادامه یافته است. در عین حال، فعالیت درازمدت در سازمان‌های جامعه‌ی مدنی در این سال‌های طولانی، به این کادرهای جریان چپ امکان داده که با طیف وسیعی از مسائل جامعه به‌طور مشخص، آشنا شوند، هزارتوهای حیات جمعی در سطوح محلی و ملی را بشناسند و بیاموزند که چگونه می‌توان از شکاف‌های کوچکی که در سیستم وجود دارد، استفاده کرد تا کار مدنی پیش برود. باز باید به یک تفاوت مهم با گذشته در این عرصه هم اشاره کنم. بیماری دیگر چپ سنتی، رابطه‌ی آمرانه‌اش با تشکلهای کارگری،

معلمین، دانشگاهیان، زنان و دیگر سازمان‌های جامعه‌ی مدنی بود. این هم ارثیه‌ی بلشویسم بود که تنها وقتی به سازمان‌های اتحادیه‌ای و تشکلهای اجازه‌ی حیات می‌داد که زیر فرمانِ «حزب پیشروی طبقه کارگر» کار کنند و گرنه سرکوب می‌شدند. سازمان‌های جامعه‌ی مدنی، همین راه و روش را در حاکمان و دست‌اندرکارانِ جمهوری اسلامی هم دیدند و تجربه کردند. تمام تلاش‌شان این بود و هست که در مقابلِ مداخله‌ها بایستند و تمامیت و استقلال‌شان را حفظ کنند. چپ امروزِ ایران هم احترام به این خودمختاری سازمان‌های جامعه‌ی مدنی را آموخته است. البته می‌توان این را هم تصور کرد که چون حزبِ چپی در صحنه کشور نبوده، چنین روندی پیش رفته است. گمان من بر این است که هم فعالینِ سیاسی چپِ نو، این مرزها را شناخته‌اند و هم فعالینِ مدنی، به‌هیچ‌روی اجازه‌ی دخالت‌هایی از نوع گذشته را نخواهند داد. اما چنان‌که پیش‌تر اشاره کردم فعالیتِ حزبی و تشکیلاتی برای چپ‌های ایرانی از سال‌های بعد از سرکوبِ دهه‌ی ۱۳۶۰ به کلی غیر ممکن بوده است.



بازمانده‌ی نسلِ قدیمی‌تر چپ‌هایی که در دوره انقلابِ بهمن فعال بودند، آن‌هایی که هنوز کم‌وبیش درگیر فعالیت سیاسی هستند، در یک تقسیم‌بندی ساده به گروه‌های زیر می‌توان تقلیل داد:

اول – آن‌هایی که به نحله‌های فکریِ دیگری به جز چپ روی کرده‌اند، مثل سلطنت طلبی، ناسیونالیسم قومی، یا نولیبرالیسم اقتصادی.

دوم – آن‌هایی که ضد امپریالیسم یا غرب‌ستیزی قطب‌نما و راهنمای اندیشه‌ی آن‌هاست. این گروه البته طیفِ بسیار متنوعی را شامل می‌شود. اما رادیکال‌ترین بخش‌های آن با حرکت از همین نقطه، با ضد امپریالیسم تندروترین جناح‌های حکومت ایران همسو هستند که به «محور مقاومتی‌ها» معروف شده‌اند.^{۴۸}

سوم – آن‌هایی که با آموختن از تحولاتِ چهل سال گذشته، تعریف تازه‌ای از چپ و وظایفِ آن دارند. نقطه‌ی عزیمت این نوشته‌ای که می‌خوانید، البته گرایش سوم است و دعوتِ به گفت‌وگو در میان آن‌هایی که به این گرایش تعلق دارند.

نقطه‌ی اشتراکِ گروه‌های اول (که از اندیشه‌ی چپ به هر شکلی عبور کرده‌اند) با گروه دوم (آن‌هایی که از مارکسیسم رادیکال، در وهله‌ی نخست ضد امپریالیستی بودن را استنتاج می‌کنند) به ترتیب زیر است. هر دو گروه از یک راه‌حل ساده، رادیکال، جهان‌شمول و سیاه و سفید به راه حل دیگری با همین مشخصات (ساده، جهان‌شمول، رادیکال و سیاه و سفید) رسیده‌اند و یا بر آن پای می‌فشارند.

برای نمونه طرفدارانِ مسئولیت‌زدایی از نقش سیاست در کنترلِ بازار (نولیبرالسیم)، با رمانتیک کردنِ بازار بی‌بندوبار، آن را به‌عنوان یک راه‌حل قطعی و یگانه، که به‌سرعت قادر به حل تمامی مشکلات اجتماعی است، ارائه می‌کنند. اگرچه این گروه به‌درستی بر این نکته تأکید دارند که مکانیسم‌های بازار آزاد، در تخصیص کارآمد منابع و تعیین تقاضای مصرف‌کننده‌ها موفق هستند، اما بر این نکته چشم می‌بندند که سپردن تعیین اولویت‌های اجتماعی صرفاً به بازار، قدرت کسانی را که سرمایه‌گذارها را کنترل می‌کنند، به زیانِ تضعیفِ جامعه‌ی مدنی و امرِ سیاسی، افزایش می‌دهد. در عین حال این را هم نادیده می‌گیرند که تلاطماتِ بازار در شرایطِ بحران را هم تنها اهرم‌های سیاست می‌تواند مهار و از قدرت تخریب‌کننده‌ی آن بحران‌ها جلوگیری کند.^{۴۹} در حوادث اخیر، چه در پس‌لرزه‌های بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ در جهان و چه در دوره‌ی شیوعِ اپیدمی کووید (COVID-19) شاهد این تجربه بودیم. اما علی‌رغم این تجربه‌ها، در این اندیشه، بازار آزاد است که به‌تنهایی همه‌ی تضادها را حل می‌کند و دیگر موضوعی برای اختلاف، گفت‌وگو و انتخاب باقی نمی‌گذارد. در نتیجه این اندیشه نوعی اقتدارگرایی بازار را تبلیغ می‌کند.

پناه‌برندگان به آستان ناسیونالیسم سلطنت‌طلبی هم می‌گویند که ما زیر سایه‌ی پادشاه، با وکالت دادن به او، با شعارِ «همه با هم» و بدون اختلاف، همه‌ی مشکلات را حل خواهیم کرد. بعد از این، از آن جایی که ما ملتی هم‌نژاد و هم‌خون هستیم، با هم تضاد و اختلافی نخواهیم داشت، وحدت برقرار می‌شود.

گروه دومی‌ها هم مثل گذشته، هویتِ «ضد امپریالیستی» را راهنمای عمل‌شان دارند. لذا هر آن چه در جهانِ غرب است، شرِ مطلق و ستمگر، و باقی دنیا هم یا قربانی یا «بازیچه»ی آن‌ها و البته معصوم، بری از خطا و خیرِ مطلق. دنیای امپریالیست‌ها یک

کلِ مطلق و بدونِ تضاد است و سیاهِ سیاه، هیچ رنگِ دیگری در آن نمی‌یابی. در مقابل، هر آن‌چه در جهان خارج از «امپریالیست‌ها» می‌گذرد، حاصلِ توطئه‌ها و تجاوزات آن اشرار است و سفیدِ سفید، رنگارنگی‌ها، تضادها و اختلافات در آن جبهه‌ی «دشمن» وجود ندارد. هیچ متحدی در آن‌جا برای جهانِ پیرامونی نمی‌شود سراغ کرد. همه سر تا پا یک کرباس‌اند و تفاوت‌ها «صوری» است. در نتیجه اگر ولادیمیر پوتین با حمله‌ی نظامی و اشغالِ سرزمین‌های کشورهای همسایه، جنگ‌های ویرانگر را آغاز می‌کند و یا با حملات نظامی و بمباران، کشتارهای وسیعی در سوریه می‌کند، تمام این جنایات تنها حاصلِ «توطئه‌های غربی‌های امپریالیست» است. اگر حماس در ۱۵ مهر ۱۴۰۲ (۷ اکتبر ۲۰۲۳) کشتارِ و گروگان‌گیریِ مردمانِ غیرنظامی را آغازید (که دستِ افراطی‌ترین گرایش‌های راست در درون اسرائیل را برای کشتاری گسترده‌تر و وحشیانه‌تر و جنگی ویرانگرانه باز گذاشت)، باز هم فقط، عکس‌العملی لاجرم و بی‌بدیل در مقابلِ سیاست‌های این دست‌نشانده‌ی «امپریالیست‌ها» در منطقه بود. در تمامی این موارد، **عاملیت** از پوتین و حماس سلب می‌شود. آن‌ها عمل نکرده‌اند. فقط و فقط، قدرت عکس‌العمل داشته‌اند. هیچ انتخابِ دیگری، به‌جز آغازِ این جنگ‌ها نبود. هیچ شیوه‌ی دیگری برایِ مبارزه و مقابله با ستمِ ستمگران در دسترس نبود. درست با همین استدلال، بارِ دیگر سیاستِ «عمق استراتژیک» و «تجهیز نظامی و مالی نیروهای مقاومت» از سوی هسته‌ی سختِ قدرت در ایران هم، تنها عکس‌العملی علیه توطئه‌های «امپریالیست‌ها» در منطقه می‌شود.

پیش فرض‌های اساسیِ **گروه سوم**، یا «نیروی سوم» (چنان که در بخش‌های قبل‌تر این نوشته آمد)، به شرح زیرند:

1. اگر ایده‌های بنیادینِ اندیشه‌ی چپ، آزادی‌خواهی و عدالت‌خواهی، به‌روز شده و منطبق با شرایط کنونیِ جوامع گوناگون در جهان شود، و اگر با تلاشگری برای حفاظت از محیط زیست و دفاع از صلح تکمیل شود، می‌تواند پرانرژی و پویا، باز درست مثل سال‌های دهه‌ی ۱۳۱۰ (۱۹۳۰)،

مبتکر و پیش‌برنده‌ی «جبهه متحد ضد فاشیستی» باشد. چنین جنبشی قطعاً، همه‌ی جوامع غربی را یک‌کاسه، همگن و بدون تضاد زیر عنوان «امپریالیست‌ها» نخواهد دید. با هرگونه سلطه‌گری، «هم شرقی و هم غربی» و هم‌چنین منطقه‌ای مقابله خواهد کرد. برای بسیج فرودستان، برای اصلاح امور، برای همبستگی ملی، به‌عنوان مثال درس‌هایی از سوسیال دموکراسی سوئدی در مقابله‌اش با راست افراطی در کشورشان و در جهان در سال‌های دهه‌ی ۱۳۱۰ (۱۹۳۰) خواهد گرفت. چنین آموزه‌هایی در روزگارِ امروز، با قدرت‌گیری راست افراطی و فاشیست‌مآب در سراسر جهان، از هر زمان دیگری مبرم‌تر است. ادعایی از این نوع پیرامون پویایی بالقوه‌ی اندیشه‌ی چپ، بر این امر استوار است که جنبش‌های چپ دموکراتیک، همواره مبتکر نقد همه‌جانبه‌ی ستم به اشکال گوناگون آن و خواهان اصلاح نظم اجتماعی مدرن سرمایه‌داری بوده‌اند.

۲. در تفکرِ این «نیروی سوم»، هم **عدالت‌پژوهی** و هم **آزادی‌خواهی** به‌معنای وسیع‌تر آن در فرهنگِ چپِ نو، در کنار هم هستند. استفاده از تجاربِ اندیشه‌های سوسیال دموکراسی در دوره‌ی قبل در سال‌های ۱۹۳۰ تا پایان دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی، توجه جدی به آموزه‌های نو اندیشی‌های نظریِ «تعمیق دموکراسی» و کاربردِ عملیِ این فکر در اروپای جنوبی و آمریکای لاتین مشغولیتِ روزمره‌ی آن در نقاط مختلف جهان است. در این اندیشه‌ی این «نیروی سوم»، سوسیالیسم دموکراتیک در مقابل استالینیسم قرار می‌گیرد، رزا لوکزامبورگ در برابرِ لنین و چپ دموکراتیک نقیضِ چپ افراطی و رادیکال می‌شود. نقطه‌ی اساسی تمایز این دو جریانِ چپ، احترام به «آزادی»، یا نادیده گرفتن آن است.

۳. اندیشه‌ی این «نیروی سوم»، متفاوت با فکرِ چپِ رادیکال و سلطنت‌طلبی است، که در نهایت تنها «**دولت‌محور**» است، و به دنبالِ این

است که دولتی دیگر را جانشین دولت حاکم کند. و لذا تمام هم‌وغم‌اش، بدیل‌سازی برای سرنگون‌سازی قدیمی‌هاست تا تمام قدرت دولتی را خودش در دست بگیرد. جامعه‌ی مدنی و توانمندسازی آن در نظر و عمل هیچ یک از این دو جریان جایی ندارد مگر آن که زیر یوغ و تحت فرمان «ما» باشند. گروه سوم («نیروی سوم») در مقابل، بر آن است که ساخت‌وساز سازمان‌های اجتماعی «جامعه‌ی مدنی» (احزاب سیاسی آزاد، سازمان‌های اتحادیه‌ای مزدبگیران، گروه‌های فرهنگی و اجتماعی، ...)، زیربناهای رشد و تعمیق دموکراسی و کنترل دولت، در یک روند درازمدت هستند. از سوی دیگر با مذهب بازار آزاد افراطی لیبرال (نولیبرال) هم متفاوت است که تنها یک دولت حداقلی می‌خواهد. «نیروی سوم» بر آن است که دولت‌ها (به شرط کنترل از سوی یک «جامعه‌ی مدنی» قدرتمند)، در مهار بحران‌های لاجرم بازار (که ضعیفان جامعه را نابود می‌کند) باید فعالانه در میدان باشند. از سوی دیگر، با حضور مؤثر در حوزه‌ی توزیع منابع مادی جامعه به سود بخش‌های پایینی‌تر هرم اجتماعی، به رسمیت شناختن هویت‌های فرهنگی متفاوت و تأمین نمایندگی سیاسی همه‌ی اقشار در تصمیم‌گیری جامعه و در سطوح گوناگون نقش مؤثر و مثبتی در انسانی‌تر کردن جامعه و تعمیق دموکراسی داشته باشند. پس این تفکر هم «جامعه‌محور» است و هم به نقش دولت در تعمیق دموکراسی نظر دارد.

4. اندیشه‌ی گروه سوم بر آن است که هیچ نسخه‌ی حاضر و آماده، جهان‌شمول، و «علمی» در جایی وجود ندارد، که بقیه باید به‌کار بگیرند. هیچ مرجعی در جایی نیست که باید بدان اقتدا کرد و از آن الهام و دستور گرفت. شرایط هر جامعه‌ای، تاریخ آن و نهادهایی که در طول زمان در آن سرزمین شکل گرفته‌اند، متفاوت است. لذا در هر لحظه باید به ارزیابی آن شرایط مشخص و ملی نشست و راه جست.



با این مقدمات، باید برگردیم به تاریخ نحلّه‌های چپ در ایران معاصر و درس‌هایی که از آن برای آینده، در چهار چوب تفکر گروه سوم (یا «نیروی سوم»، می‌توان گرفت. برای این کار، من از چهارچوب نظری «جنبش‌های اعتراضی» و «جنبش‌های اجتماعی» («Social Movements» & «Contentious Politics»)^{۵۰} استفاده می‌کنم. نکات زیر را در این چهارچوب نظری، پیرامون جنبش‌های اجتماعی (به شمول جنبش‌های چپ) باید مورد توجه قرار داد.

▪ **ساختار اجتماعی جامعه کدام امکانات را برای جنبش‌های**
موردنظر فراهم آورده است؟ برای مثال، شهرنشینی و گسترش امکانات آموزشی در آن جامعه چگونه است؟

▪ **فرصت‌های سیاسی** که در اختیار جنبش‌های اجتماعی هستند کدام‌اند؟ حکومتی که در مقابل این جنبش‌ها قرار دارد، قدرتمند است یا خیر (برای مثال، چین در مقابل مصرِ پایانِ دوره حُسنی مبارک)؟ آیا جامعه‌ی مدنی (احزاب مخالف و تشکلهای سندیکایی و اتحادیه‌های فرهنگی و اجتماعی) را سخت کنترل و حتی سرکوب می‌کند (شوروی دوران استالین) و یا در شرایط ضعیفی قرار گرفته و قادر به این امر نیست (حکومتِ کمونیست‌ها در برابر سندیکایِ همبستگی لهستان)؟ آیا نخبگانِ حاکم یک‌دست هستند و یا اختلافات داخلی بین آن‌ها وجود دارد؟ آیا حکومت به لحاظ اقتصادی قدرتمند است و به نیازهای مادی مردم، به‌خوبی پاسخ می‌دهد و یا دچار بحران‌های اقتصادی است که اقتدار آن را به چالش می‌کشد؟

▪ **امکاناتِ مانورِ جنبش‌ها در جامعه کدام‌اند؟** آیا اعتراضاتِ مزدبگیران و گروه‌های اجتماعی برای دفاع از منافع‌شان تحمل می‌شود و گاهی هم به آن‌ها پاسخ داده می‌شود؟ آیا امکاناتِ انتخاباتِ حتی نیمه‌آزاد در جامعه وجود دارد و یا انتخاب‌ها مطلقاً نمایشی و با «رأی اکثریتِ بیش از نود درصدی به سودِ حاکمان» تمام می‌شود؟ امکانِ استفاده از اعتراضات به شکل مسالمت‌آمیز و خشونت‌آمیز چگونه است؟ آیا امکان دیگری به جز تظاهرات خیابانی (مثل رجوع به نمایندگان پارلمان و رسانه‌ها، جمع آوری امضا، تحصن برای جلوگیری از اعدام مخالفین، نافرمانی‌های مدنی و دیگر روش‌های مسالمت‌آمیز) برای اعلام نارضایتی‌ها وجود دارد؟

▪ **آیا امکانِ تأثیر گذاری و فشار از طریقِ اپوزیسیونِ میانه‌رو و یا محافظه‌کار وجود دارد؟** آیا تمامی نیروها و احزابی که خارج از دایره‌ی قدرت حاکمان هستند، هیچ امکانی ندارند و یا بخش‌های محافظه‌کارتر آن‌ها تحمل می‌شوند و حتی در مواردی وارد بازی سیاسی می‌شوند؟ رابطه‌ی جنبش‌های اجتماعی با نیروهای اپوزیسیونِ میانه‌رو و یا محافظه‌کار از یک‌سو و دیگر جریاناتِ اپوزیسیون از سوی دیگر، چگونه است؟

▪ **«حافظه‌ی جمعی» و فضای عمومی جامعه کدام سمت‌گیری‌ها را دارد و به‌ویژه در مورد جنبش‌های اجتماعی معین چگونه قضاوت می‌کند؟** تجاربِ تاریخی و تجربه‌ی زیسته‌ی مردم آن کشور، دوری یا نزدیکی به کدام ارزش‌ها را فراهم آورده است؟

▪ **کدام منابعِ مادی و تشکیلاتی مورد نیاز برای بسیج و موفقیت جنبش‌ها در اختیار این جنبش‌ها است؟** این منابع شامل امکاناتِ مادی مثل پول و امکاناتِ رسانه‌ای، ارتباطاتِ اجتماعی با گروه‌های مختلف اجتماعی و

سایر جنبش‌های اعتراضی، برخورداری از رهبران صاحب‌نفوذ و باعتبار در جامعه، شبکه‌ی سازمانی و کادرهای زبده را شامل می‌شود.

■ جنبش‌ها کدام منابع فرهنگی را در اختیار دارد؟ این بخش، ازجمله به موفقیت جنبش‌ها برای شکل دادن به یک هویت مشخص، یا سبک زندگی اشاره دارد، که آیا توانسته است بدیل فرهنگی خودش را ارائه دهد؟ بخش دیگری از این امر آن است که جنبش‌های موردنظر، چگونه پیام خود را صورت‌بندی می‌کنند و به گوش مردم می‌رسانند، آیا این اشکال انتقال پیام، با باورهای فرهنگی گسترده‌تر جامعه همخوانی دارند، و آیا برای گروه‌های گسترده مردم و مخاطبین این پیام‌ها قابل فهم هستند؟

■ عوامل بین‌المللی چگونه است؟ آیا حاکمان جامعه‌ی موردنظر، به‌طور کلی (هم به لحاظ اقتصادی و هم سیاسی) منزوی و نسبت به فشارهای نهادهای بین‌المللی و تحریم‌ها بی‌تفاوت‌اند (مثل کره شمالی) و یا فشارهای بین‌المللی، گزارش‌های سازمان‌های حقوق بشر جهانی بر عملکرد آنها تأثیر دارند؟ از کدامین حمایت‌های خارجی و متحدین بین‌المللی برخوردارند؟ در سوی مقابل، جنبش‌های موردنظر در صحنه‌ی بین‌المللی کدام امکانات و ارتباطات را دارند.

عواملی که در بالا به‌طور مختصر و تیتروار برشمردم، در میزان موفقیت یا عدم‌موفقیت جنبش‌های اجتماعی مورد مطالعه و توجه بوده‌اند. در ادامه با در نظر گرفتن این نکات و در این چهارچوب، به بررسی جنبش‌های چپ در ایران می‌پردازم. تأکید جدی دارم که نکاتی که در زیر می‌آیند، تنها طرح بحث است، ارائه‌ی ایده‌هایی برای هم‌اندیشی است و باید با گفت‌وگوهای مفصل‌تر در میان هم‌دلان با اندیشه‌ی گروه سوم («نیروی سوم»)، تعمیق یابد.

ساختار اجتماعی ایران (مثل دیگر کشورهای غیر صنعتی که مدرنیسم را تجربه نکرده بودند)، تا سال‌های دهه‌ی ۱۳۵۰ (۱۹۷۰)، با وزن سنگین مردم روستانشین (که پراکنده‌اند و از سطح سواد عمومی پایین‌تری برخوردارند)، با بخش کوچکی از مردم شهرنشین طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر کم‌جمعیت و با سابقه‌ی زندگی در روستا و حاشیه‌ی شهرنشینان فراوان، امکانات محدودتری برای جنبش چپ دموکراتیک در ایران به وجود می‌آورد. در چنین ساختاری، هم فرهنگ دموکراتیک کم‌تر رشد می‌کند و هم جنبش‌های آزادی‌خواهانه زمینه‌ی محدودتری برای رشد دارند. به‌عکس، شیوه‌های بسیج پوپولیستی، شانس و امکانات بیشتری پیدا می‌کند.

این وضعیت، در ایران امروز، در مقایسه با سال‌های آستانه انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) به طور کلی متفاوت است. اگر کم‌تر از نصف مردم ایران در آستانه‌ی انقلاب بهمن ساکن شهرها بودند، اکنون بیش از دو سوم ایرانیان شهرنشین هستند. جمعیت شهرنشین ایران از ۴۷ درصد در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) به ۷۶ درصد در سال ۱۴۰۰ (۲۰۲۱) رسیده است. (در همان سال ۱۴۰۰ (۲۰۲۱)، درصد جمعیت شهرنشین در ترکیه ۷۷ درصد بود). جمعیت باسواد ایران، از ۳۷ درصد در سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۸) به ۸۹ درصد در سال ۱۴۰۰ (۲۰۲۱) رسید. (روند همین ارقام در ترکیه، رشد از ۶۲ درصد به ۹۷ درصد، بوده است). درصد افراد ۲۵ سال به بالا که تحصیل دانشگاهی دارند، ۲۳ درصد در ایران سال ۱۳۹۷ (۲۰۱۸) و ۲۱ درصد در ترکیه در سال ۱۴۰۰ (۲۰۲۱) بوده است.^{۵۱}

موقعیت حاکمان، بخش دوم امکانات ساختاری جنبش دموکراتیک است. نیروی حاکم در کشور، اگر در نخستین سال‌های پس از انقلاب بهمن از پایگاه مردمی وسیعی برخوردار بود، امروز در ضعیف‌ترین موقعیت‌اش در سال‌های اخیر به سر می‌برد. در خوشبینانه‌ترین ارزیابی‌ها، حدود ۲۰ درصد مردم هنوز اقبالی به آن‌ها دارند. به دلایل گوناگونی (که بررسی آن‌ها وظیفه‌ی این مطلب نیست)، جامعه خواستار تغییر در عرصه‌های گوناگون زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران است و این وضع، امکان بالقوه‌ای برای جنبش‌های اجتماعی و اعتراضی فراهم آورده است.

«حافظه‌ی جمعی» امروز جامعه (به‌مثابه بخش دیگری از امکانات ساختاری جنبش دموکراتیک در ایران)، اما حکایت دیگری دارد. اهمیت «حافظه‌ی جمعی» در سرنوشت جنبش‌های اجتماعی آن‌جا روشن می‌شود که به خاطر آوریم، هیچ جنبشی در خلاء فعالیت نمی‌کند. تعریف «حافظه‌ی جمعی» همانا بازتاب افکار عمومی جامعه در یک برهه‌ی معین تاریخی است، روایت‌هایی است که از گذشته و تاریخ می‌شود و این «حافظه» را شکل می‌دهند. به معنای دیگری «حافظه‌ی جمعی» را می‌توان، معادل با «روح زمانه» (Zeitgeist) هگل تلقی کرد.^{۵۲} «حافظه‌ی جمعی» در ایران، پیرامون جنبش چپ، در مقایسه با سال‌های قبل از انقلاب ۱۳۵۷، تغییر جدی کرده است. از آن جایی که جامعه روشنفکری و عموم مردم ایران در سال‌های قبل از انقلاب ۱۳۵۷، سرکوب حکومت استبدادی شاه را تجربه کرده بودند، اندیشه‌ی چپ، به‌مثابه اپوزیسیونی مقبول در برابر این استبداد برآمده از کودتای ۲۸ مرداد، جاذبه داشت. در «حافظه‌ی جمعی» جامعه، جنبش چپ جریانی مثبت به حساب می‌آمد. در آن سال‌های بعد از جنگ دوم و اوج‌گیری جنبش‌های رهایی‌بخش در آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی، جنبش چپ ایران، بخشی از این جنبش‌ها تلقی می‌شد و به لحاظ نظری، حتی بر رقبای خود در اپوزیسیون ایران (حتی مذهبی‌ها هم) هم نفوذ داشت. این محبوبیت و اعتبار برای چپ‌های آمریکای لاتین (که سال‌ها در برابر حکومت‌های راست‌گرا مبارزه کرده بودند) در سال‌های نخستین قرن ۲۱، وقتی که آن‌ها شرکت در انتخابات و مشارکت در رقابت سیاسی را آغاز کردند، هم‌چنان و مثل گذشته پا برجا مانده بود.^{۵۳}

اما تجارب تاریخی و تجربه‌ی زیسته‌ی جامعه‌ی روشنفکری و مردم ایران در سال‌های بعد از انقلاب ۱۳۵۷، موقعیت دیگری را رقم زد. اندیشه‌ی چپ، در «حافظه‌ی جمعی» امروز جامعه‌ی ایران، مساوی با چپ بلشویکی رادیکال، و یا مترادف با اتحاد شوروی و چپ‌های طرفدار آن در ایران است. این تصور از چپ، با سیاست‌های حاکمان برآمده از انقلاب ۱۳۵۷، یعنی جمهوری اسلامی (دولتی کردن اقتصاد، شعارهای تند و ضد امپریالیستی و «دشمن اصلی ما امریکا است» و «نابودی دولت غاصب اسرائیل»، هم‌ذات‌پنداری می‌شود. مزید بر این تجربه، حمایت دو سازمان بزرگ چپ طرفدار اتحاد

شوروی در ایران از سیاست‌های حکومتی (از سرکوب بی رحمانه‌ی مخالفان سیاسی از «حزب جمهوری خلق مسلمان» تا سازمان مجاهدین و بقیه‌ی گروه‌های چپ، اشغال سفارت امریکا، دفاع از خط انقلابی امام و مخالفت با دولت «لیبرال» مهندس بازرگان، تقاضا برای آن که «سپاه پاسداران به سلاح‌های سنگین مجهز شود، و... این دل‌زدگی از «چپ» را بسیار افزون‌تر کرد. چپ ایرانی (بر عکس همگنان‌اش در امریکای لاتین) به دلیل سرکوب‌های سهمگین سال‌های نخست دهه‌ی ۱۹۸۰ نتوانست و یا بضاعت این را نداشت که با مشاهده‌ی ترک برداشتن ساختمان سوسیالیسم بلشویکی، به بازاندیشی و بازتعریف هویت‌اش بنشیند. لذا «فضای عمومی» یا «حافظه‌ی جمعی» امروز جامعه‌ی ایران، بیشتر به کشورهای اروپای شرقی پس از فروریختن دیوار برلین شبیه است. در این کشورها، هنوز هم اندیشه‌ی چپ به دلیل تجربه‌ی زیسته‌ی مردم در دوران دشوار «سوسیالیسم واقعاً موجود»، بسیار دشوار می‌تواند در جامعه‌ی روشنفکری و میان توده‌های مردم طرفدار پیدا کند. در حالی که این فضای عمومی در کشورهای اروپای جنوبی (یونان، اسپانیا و پرتغال) و کشورهای آمریکای جنوبی (به استثنای کوبا و ونزوئلا) وجود ندارد. زیرا که در «حافظه‌ی جمعی» آن‌ها، چپ‌ها، مبارزین علیه استبداد نظامیان راست‌گرای سال‌های دهه‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ (۱۹۷۰-۱۹۸۰) بوده‌اند.

اما نکته‌ی مهم در مفهوم «حافظه جمعی»، دینامیسم، پویایی و سیالیت این حافظه است. جنبش چپ دموکراتیک می‌تواند در بازخوانی و دگرگون کردن این حافظه‌ی جمعی، نقش بازی کند و در برابر این هم‌ذات‌پنداری «مفهوم چپ» با مدل شوروی، «دیکتاتوری پرولتاریا» و «اقتصاد دولتی»، مفاهیم راهنمای چپ دموکراتیک را قرار دهد و حافظه‌ی جمعی رایج در جامعه را به چالش بکشد. خوانش تازه‌ای از تاریخ، گذشته و حال این چپ دموکراتیک در جهان و ایران ارائه دهد و در دگرگون کردن بازنماها و درک یک‌سویه از کارنامه‌ی گذشته و حال چپ، فعالانه نقش ایفا کند. مسئله‌ی مرکزی در نتیجه این است که چگونه فعالین این جنبش‌های اجتماعی آزادیخواه و عدالت‌پژوه بتوانند با بازخوانی جدیدی از نمادها، شعارها، شخصیت‌ها و حوادث تاریخی، حکایت تازه‌ای را روایت کنند، در برابر روایت‌هایی که چپ را تنها و

تنها، یک نحله‌ی معین (بلشویکی) تعریف می‌کند، سؤال کنند: «کدام چپ، کدام سوسیالیسم؟».

جنبه‌ی مثبتِ آن‌چه در بالا پیرامونِ «حافظه‌ی جمعی» گفتم اما تغییر گفتمان غالب از «ضد امپریالیسم» به اشتیاق و عطش برای «دموکراسی» است، تلاش برای ساختن جامعه‌ای مبتنی بر ارزش‌های دموکراتیک است. بیش از چهل سال تجربه‌ی زیسته در جمهوری اسلامی، ضرورت زیستن در ساختمانی با ارزش‌های سکولار - دموکراتیک را در «حافظه‌ی جمعی» ایرانیان نهادینه کرده است. جنبه‌ی دیگرِ مثبتِ این «حافظه‌ی جمعی»، خشونت‌پرهیزی است. این هم تکیه بر تجربه‌ی زیسته‌ی سال‌های آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ و دهه‌های بعد از آن دارد. این تجارب در زندگی عملی انسان ایرانی به این باور تبدیل شده که تغییرات سریع، خشونت‌بار و «انقلابی»، نتایج فاجعه‌باری را در پی دارد. لذا به ساختنِ باحوصله‌ی سازمان‌های جامعه‌ی مدنی پرداخته است، روشنگری همه‌جانبه و پیگیر را در پیش گرفته است و آموخته که استبداد را می‌توان و باید گام‌به‌گام به عقب‌نشینی وادار کرد و در هر موفقیت کوچک، آجری بر بنای تقویت جامعه‌ی مدنی بنا نهاد. همین جنبه‌های مثبتِ «حافظه‌ی جمعی» است که امیدِ احتمالِ گذاری موفقیت‌آمیز به دموکراسی را تقویت می‌کند. روی برگرداندنِ از افراطی‌گری و رادیکالیسم (به شمولِ چپِ رادیکال)، از نقطه‌های قوت این «حافظه‌ی جمعی» امروزِ شهروندِ ایرانی است.

در موردِ امکاناتِ تشکیلاتی و کادرسازی، باید به یاد آوریم که ایران تنها در چند بازه‌ی زمانی کوتاه در تاریخ معاصر، فضای سیاسی به‌طورِ نسبی باز داشته و فعالیتِ علنیِ حزبی امکان‌پذیر بوده است. جنبش‌های چپ ایرانی، تنها در شرایط ضعیف شدنِ دولت‌های مقتدر و به‌شدت سرکوبگر در ایران امکان فعالیتِ علنی و ایجاد تشکیلات سیاسی را داشته‌اند. در دوران جنبشِ مشروطه این امکان با قدرت گرفتنِ استبدادِ رضاشاهی به پایان رسید. بعد از اشغالِ ایران در سال‌های ۱۳۲۰ (۱۹۴۰) توسطِ نیروهای متحدین و برکناری رضاشاه، تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بزرگ‌ترین دورانِ تنفس سیاسی بود. در این دوره حزب توده ایران و نیروی سوم به رهبری خلیل ملکی در صحنه بودند. سال‌های ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۲ یک دوره‌ی کوتاه دیگر بود که باز هم نیروی

سومی‌ها در چهارچوب جبهه‌ی ملی دوم و گروه‌های پراکنده‌تر جوانان چپ‌گرا (در «سازمان دانشجویان جبهه ملی» به ابتکار جوانانی نظیر بیژن جزنی و یارانش) فعالیت می‌کردند. در سال‌های نخستین بعد از انقلاب ۱۳۵۷ نیز، گروه‌های متفاوت چپ برای دوره‌ی کوتاهی (تا سرکوب‌های دهه‌ی ۱۳۶۰) فعالیت علنی و یا نیمه‌علنی داشتند. فقدان امکان فعالیت قانونی، علنی و تشکیلاتی برای گروه‌های چپ در سال‌های بعد از دهه‌ی ۱۳۶۰، کادرسازی در عرصه‌های سیاسی را کاملاً ناممکن کرده است. کادرسازی در این عرصه‌ها، برای شرکت مؤثر در حیات سیاسی کشور به یک دوره فعالیت سیاسی علنی و دموکراسی پایدار نیاز دارند (به تجربه‌ی جریان‌ات چپ آمریکای لاتینی در بخش سوم این مطلب رجوع کنید). اما در مقابل، کادرهایی که در دوره‌ی سال‌های بعد از دهه‌ی ۱۳۶۰ تاکنون، در جریان فعالیت‌های سازمان‌های جامعه‌ی مدنی فعال بوده و رشد کرده‌اند، تجارب ارزشمندی را در این دوره آموخته‌اند. آنها در یک شرایط باز و دموکراتیک می‌تواند فعالیت‌هایی در مقیاس‌های بزرگ را رهبری کنند. در مورد رهبری جنبش‌های اجتماعی، پژوهش‌ها^{۵۴} به نکات مهم زیر توجه می‌دهند.

اول - تفاوتی جدی میان رهبران «خودکامه» و «دموکراتیک» جنبش‌های اجتماعی وجود دارد. رهبران خودکامه به‌شدت بر پیشبرد و انجام وظایف متمرکزاند و نمی‌توانند قدرت شخصی خودشان را از موفقیت در پیشبرد این وظایف جدا کنند. برای رهبرانی در این گروه (استالین، کاسترو، روبسپیر، مائو و ...)، به چالش کشیدن اتوریته‌ی شخصی آنها مساوی با به چالش کشیدن مشروعیت جنبشی است که رهبری می‌کنند. این رهبران ممکن است که در هدایت جنبش‌های اجتماعی موفق باشند، اما هیچ‌گاه حاصل کارشان رژیم‌های دموکراتیک ایجاد نمی‌کند، بلکه کاملاً برعکس، رهبری آنها با پاکسازی‌های مکرر، ترور یاران سابق و کیش شخصیت آنان همراه بوده است.

از سوی دیگر، در حالی که برای رهبران «دموکراتیک» (یالمار برانتینگ، نلسون ماندلا، مهاتما گاندی، واسلاو هاول و ...) انسان‌ها در مرکز توجه هستند، تا پیشبرد وظیفه‌ها. آنها به دنبال جلب مشارکت گسترده‌ی همه‌ی فعالین جنبش و تقسیم قدرت‌اند. مهم‌تر آن که تلاش دارند این توزیع گسترده‌ی قدرت، در جنبش، نهادینه

شود. میراث آنها نه فقط موفقیت جنبشی است که رهبری کرده‌اند. آن‌ها در عین حال توانسته‌اند و موفق شده‌اند که عناصر اساسی دموکراسی را در جامعه‌ای که این جنبش‌ها در آن به ثمر رسیده است نهادینه کنند. جدایی قوای اجرایی، قانون‌گذاری و قضایی، مشاوره‌ی الزام‌آور حکومت با شهروندان به شکل گسترده‌تر از طریق انتخابات آزاد و دوره‌ای و محدودیت‌های اعمال قدرت خودسرانه‌ی مسئولین دولتی، از جمله‌ی این عناصرند.

دوم- این که رهبران «خودکامه» و یا «دموکراتیک» در یک جنبش زمام امور را به دست می‌گیرند، تنها به شرایط اجتماعی-ساختاری مساعد یا نامساعد آن جامعه بستگی ندارد، اگرچه جوامع رشدیافته‌تر امکان بروز جنبش‌ها و رهبران دموکرات را فراهم‌تر می‌کند. شخصیت خود این رهبران نیز، جدا از ساختار اجتماعی، امری مهم است و نقش بازی می‌کند. به‌عنوان مثال، جنبش‌های اجتماعی در کشورهای نسبتاً فقیر که به نظر می‌رسد ساختارهای مناسب برای رهبران دموکرات را ندارند (هند یا آفریقای جنوبی) توانسته‌اند رهبرانی فروتن را تجربه کنند. در مقابل، کوبا - که پیش از انقلابش تاریخ دموکراتیک داشته، شهرنشینی و میزان باسوادان در آن از بالاترین‌ها در آمریکای لاتین بود - رهبری کاسترو را تجربه کرد.

سوم - شروع یک جنبش اعتراضی و هدایت آن به سوی موفقیت، نیازمند انواع مختلف مهارت‌های گفتاری-بیانی، مفهومی، و سازمانی است و همه‌ی این مهارت‌ها معمولاً در یک نفر یافت نمی‌شود. بنابراین نیاز به همکاری انواع شخصیت‌ها و مهارت‌های گوناگون رهبری برای موفقیت یک جنبش اعتراضی وجود دارد. انقلاب آمریکا تحت رهبری جورج واشنگتن که فردی آرام و استوار بود، هدایت شد. اما صدای آن توسط شور و خطابه‌های آتشین تامس جفرسون و تامس پین به گوش رسید. جنبش انقلابی کمونیستی چین با گفتارهای پر احساس مائو به حرکت در آمد، اما امر سازمان‌دهی و تشکیلات‌سازی آن توسط لیو شائوچی پیش رفت. جنبش حقوق مدنی سیاهان آمریکا در دهه‌ی ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) نیز همین تنوع را نشان می‌دهد، رهبرانی که در سبک و مهارت‌های رهبری متفاوت بودند. از مارتین لوتر کینگ، که سخنرانی برجسته‌ای بود تا مالکوم ایکس، که رویکردی رادیکال داشت.

به ایران و جنبشِ چپ که برگردیم، می‌بینیم که در همان ساختارِ اجتماعی معین، میانِ رهبرانِ حزب توده ایران، هم شخصیت‌هایی با تمایلاتِ دموکراتیک (نظیرِ خلیل ملکی به شهادتِ همکارانش) و هم انواع «خودکامه» (کیانوری بازهم به شهادتِ آن‌هایی که با او کار کرده بودند) را می‌توان یافت. توانایی‌هایِ متفاوت را هم می‌توان سراغ کرد. هم رضا روستا بود که در سازمان‌دهی اتحادیه‌هایِ کارگری مهارت و تجربه داشت، هم خطیبانِ ماهری نظیرِ محمدعلی افراشته، احسان طبری و آرداشس آوانسیان. بعد از انقلابِ ۱۳۵۷، زمانی که نورالدین کیانوری رهبرِ بلامنازعِ این حزب شد، هیچ یک از دیگر اعضای رهبری هم قدرت مخالف‌گویی در برابر او را نداشتند و گرنه مثل ایرج اسکندری به خارج از کشور تبعید می‌شدند. چهره‌هایِ دیگر هم تنها در زیر سایه این رهبرِ بزرگ بودند و امکانِ بر آمدِ مستقل نداشتند.

در میانِ رهبرانِ جنبشِ چریکی در سال‌ها دهه‌ی ۱۳۵۰ (۱۹۷۰)، حمید اشرف با توانایی‌هایِ تشکیلاتی و سازمانگری و بیژن جزنی به دلیلِ توانایی‌هایِ تئوریک برجسته تلقی می‌شدند. بعد از کشتارِ این رهبران (در فروردین ۱۳۵۴ و تابستان ۱۳۵۵) (۱۹۷۶) رهبرانی از این تراز در این جریان، باز تولید نشدند. حضورِ رهبرانی با توانایی برایِ ایرادِ خطابه‌هایِ آتشین و نیز رهبرانی دموکرات مسلک در جنبشِ چریکی بی‌معنا بود. زیرا که خصلتِ فعالیتِ چنین جریانی، امکانِ رشدِ ویژگی‌ها و توانایی‌هایِ از این دست را نمی‌داد.

ارزیابیِ عمومی آن است که جنبشِ چپ دموکراتیک در آینده‌ی ایران، توسطِ رهبرانی با منش‌هایِ دموکراتیک اداره خواهد شد. زیرا که ظرفِ اندیشگیِ چنین جریانی، تحملِ رهبرانِ اقتدارگرا را ندارد. در جریانِ جاری و روزمره‌ی مبارزه برایِ دموکراسی در ایران، رهبرانِ چپ هم در حالِ بالیدن هستند.

به اشکالِ فعالیتِ گروه‌هایِ چپ ایرانی در دوره‌هایِ مختلف که بنگریم، می‌بینیم که کارِ فرهنگی و تلاش برایِ ایجادِ سازمان‌هایِ جامعه‌ی مدنی، از مهم‌ترینِ انواعِ این فعالیت‌ها بود. چهره‌هایِ نزدیک به یا طرفدارِ حزب توده ایران و سایرِ گروه‌هایِ چپ، در هر جا که امکانِ فعالیتِ فرهنگی بود، تلاش مؤثر می‌کردند. کانونِ پرورشِ کودکان و نوجوانان، نشریاتِ گوناگون و رادیو و تلویزیون، مؤسسه‌ی تحقیقاتِ علوم اجتماعی،

دانشگاه‌ها، مدارس و مراکز زیر پوشش اداره‌ی فرهنگ و هنر در سال‌های بعد از کودتای ۱۳۳۲ شاهد این فعالیت‌ها بود. پیش‌تر اشاره کردم که حتی پس از کودتای ۲۸ مرداد، ملکی و یارانش هیچ گاه کار سیاسی علنی را تعطیل نکردند و اندیشه‌های خود را در نشریات قانونی و معتدل چپ‌گرا که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ اجازه‌ی انتشار علنی داشتند، بیان می‌کردند. در مورد جنبش فدایی هم اشاره کردم که جوانان تحصیل‌کرده‌ی طرفدار این جنبش در سال‌های دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، اگر معلم روستا می‌شدند، ماهی سیاه کوچولو می‌نوشتند و درس می‌دادند. اگر در شهرها معلم بودند، گروه تئاتر راه می‌انداختند و به دانش‌آموزان کتاب‌های «ضاله» می‌دادند تا بخوانند. اگر هنوز در دانشگاه بودند، اتاق کوه، اتاق موسیقی یا کتابخانه‌ای راه می‌انداختند. اگر چه به دلیل پایگاه اجتماعی محدود همه‌ی این جریانات (که معمولاً طبقه‌ی متوسط شهرنشین تحصیل‌کرده را دربر می‌گرفت)، انتقال پیام‌ها، تنها محدود به همین پایگاه اجتماعی بود، با باورهای فرهنگی گسترده‌تر جامعه کم‌تر ارتباط می‌گرفت و برای گروه‌های گسترده مردم قابل فهم نبود.

به ادامه‌ی فعالیت‌های فرهنگی چپ‌ها، در سال‌های بعد از سرکوب‌های دهه‌ی ۱۳۶۰ در بالا اشاره کردم. اما نکته‌ی مهم دیگری که تفاوت فعالین امروز چپ با سال‌های بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در رابطه با تجربه‌ی فعالیت‌ها در سازمان‌های جامعه مدنی (اتحادیه‌های مزدبگیران، گروه‌های فرهنگی و اجتماعی و حلقه‌های فعال اجتماعی دیگر) به ترتیب زیر است. فعالین و رهبران جریانات مختلف چپ در ایران در آن سال‌ها، یا از خارج از کشور، (از شوروی، اروپای شرقی و غربی و آمریکای شمالی) به ایران آمده بودند و ارتباط ارگانیکی با جامعه‌ی ایران نداشتند، یا به‌تازگی از زندان شاه آزاد شده بودند، و بازهم ارتباط ارگانیکی نداشتند، و یا دانشجویان جوان و کم‌تجربه‌ی دانشگاه‌ها بودند. اما چپ‌هایی که به تیغ اعدام گرفتار نشدند و نسل تازه‌ی این فعالین چپ، در این چند دهه، با فعالیت مداوم در سازمان‌های جامعه‌ی مدنی (اتحادیه‌های کارگران، معلمان و بازنشسته‌ها تا انجمن‌های گوناگون زنان و محلات، از توانمندسازی کودکان و مردمان مناطق محروم تا سازمان‌های دانشجویان و شبکه‌های زنان و بستگان زندانیان و قربانیان جنایات حکومتی)، تجارب فوق‌العاده ارزشمندی

اندوخته‌اند که با فعالین آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) به‌هیچ‌روی قابل مقایسه نیست. این گنجینه‌ی گرانبها، هم در امروز و در مسیر دموکراتیزاسیون کشور، و هم در آینده‌ای که فضا بازتر شود، منبع قدرتمندی برای چپ در ایران است.

پیرامون تأثیر گذاری و فشار از طریق اپوزیسیون میانه‌رو و یا محافظه‌کار، حزب توده ایران، رفتاری کج‌دار و مریز با دکتر محمد مصدق و جنبش ملی‌شدن نفت در سال‌های دهه‌ی ۱۳۳۰ داشت. سویه‌ی منفی و مخالف این رفتار، در دوره‌ای که رهبران قدیمی حزب مجبور به مهاجرت شدند و رهبری به دست گروه کوچک و مخفی افتاد، اوج بیشتری گرفت.

ملکی و نیروی سوم اما، چه در سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد و چه بعد از آن، همواره با جبهه‌ی ملی و دکتر محمد مصدق رابطه‌ی نزدیکی داشتند. در دوره کوتاه تنفس سیاسی سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲، با جبهه ملی دوم، همکاری نزدیک و با محمد مصدق، مکاتبه داشتند. در این دوره بود که به سیاست‌های جبهه ملی دوم (که برعلیه دکتر علی امینی بود) انتقاد می‌کردند و معتقد بودند که باید نوک تیز حمله را متوجه شاه و یارانش کنند و نه علی امینی - حسن ارسنجانی.

به سال‌های اخیر که برگردیم، فعالین و طرفداران اندیشه‌ی چپ، (جدا از فعالیت در جامعه‌ی مدنی) برای تأثیرگذاری و فشار از طریق اپوزیسیون میانه‌رو (از اصلاح‌طلبان تا سران جنبش سبز و اعتدالیون و روزنه‌گشاها)، با موضعی پراگماتیک تلاش کرده‌اند. حضور این میانه‌روترها در مراکز قدرت، امکان تلاش و کار در سازمان‌های جامعه‌ی مدنی را فراهم‌تر می‌کرده. لذا فعالین چپ هر جا که امکان اعتراض به تبعیض، ستم و سرکوب بوده، در جریان تبلیغات انتخاباتی، در اعتراض‌ها و تظاهرات خیابانی، در جمع‌آوری امضا برای دادخواست‌ها و طومارهای دفاع از محیط زیست، در اعتراض‌ها به مجازات اعدام، به دستگیری و حبس مخالفین سیاسی، به اخراج دانشجویان و اساتید دانشگاه‌ها و در اشکال متفاوت نافرمانی‌های مدنی حضور فعال داشته‌اند. تلاش آن بوده که از طریق سازمان‌های جامعه‌ی مدنی، جریان میانه‌روتر را وادار به اصلاحات بیشتر به سود مردم بکنند. این روند، ماجرای پیچیده و مبرمی است که نیاز به بحثی مستقل دارد.

در ارتباط با این امر که یک جنبش اجتماعی کدام منابع فرهنگی برای شکل دادن نمادها، برای شکل دادن به یک هویت مشخص، یا سبک زندگی را در اختیار دارد، باید به این نکته توجه کنیم که موضوع سبک زندگی در همه جای جهان، یک عرصه‌ی مهم نبرد بین گرایش‌های متفاوت اجتماعی-سیاسی است. چپ‌های کشورهای پیشرفته امروزه در این عرصه، بدیل‌های خود را ارائه می‌کنند. برای مثال، از اجزای سبک زندگی آن‌ها، مقاومت در مقابل فرهنگ مصرف‌زده و فetišیسم کالایی (هر چه بیشتر کالا بخریم)، و یا حفاظت از محیط زیست، با استفاده‌ی دلسوزانه از منابع طبیعی، می‌توان گفت که این علامت‌ها، حساسیت‌های فرهنگ چپ نوین را به جامعه نشان می‌دهد. از همین روی جوان طرفدار جنبش چپ در کشورهای پیشرفته، در خرید لباس، ترجیح‌اش مغازه‌های دست دوم فروشی است، در سفر سلیقه‌ی خاص خودش را دارد، این که کدام وسیله‌ی حمل‌ونقل را انتخاب کند، به کجا سفر کند، در سفر به دنبال چه باشد. در انتخاب ادبیات، سینما و موسیقی هم، گزینه‌های خود را دارد.

چپ ایرانی هم در سال‌های دهه‌ی ۱۳۳۰ و فعالیت‌های حزب توده، فرهنگ معینی را در انتخاب لباس، تفریحات، مصرف کالاهای فرهنگی داشت. جوان طرفدار چپ، در ایران دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ هم، خرده‌فرهنگ خودش را داشت. نوع لباس پوشیدن، ورزش (کوه‌نوردی)، موسیقی، کتاب و فیلم مورد علاقه‌اش، ویژه بود. اما امروز، چنین مجموعه‌ای در ایران، قابل تشخیص نیست.

و سر آخر، عوامل بین‌المللی را که به‌طور تاریخی نگاه کنیم در دوران جنگ سرد، حکومت شاه در کنار غربی‌ها بود و شوروی با/حتیاط، (تا جایی که به منافع‌شان آسیب نرسد) از چپ‌های طرفدار خودش حمایت می‌کردند.^{۵۵}

رابطه‌ی اتحاد شوروی با گروه‌های چپ هوادارش (برای مثال در ایران چه در سال‌های پیش از کودتا و چه بعدتر و در سال‌های دهه‌ی ۱۳۵۰ و بعد از انقلاب ۱۳۵۷)، در کنار کمک‌های فراوان، در عین حال زیان‌های جدی برای این گروه‌ها داشت. اکنون و با فروپاشی سوسیالیسم در شوروی و اقمارش، صحنه‌ی بین‌المللی تغییرات بنیادینی کرده است. چپ دموکراتیک، منش و استراتژی تازه‌ای را در سیاست خارجی و صحنه‌ی

بین‌المللی در پیش گرفته است، که خطوط اصلی آن عبارتند از: (۱) حرکت از منافع ملی ایران، ارتباط با همه‌ی کشورهای جهان برای توسعه‌ی اقتصادی، رشد کشور و بهبود زندگی مردم ایران؛ (۲) دفاع از همه‌ی جریان‌ها و نیروهایی که در دنیا برای آزادی و عدالت اجتماعی تلاش می‌کنند؛ (۳) همدلی با گروه‌هایی که برعلیه جنگ، استقرار صلح و حمایت از محیط زیست تلاش می‌کنند. به این ترتیب، چپ دموکراتیک ایرانی، متحدین و دوستان فراوانی در تمام کشورهای دنیا دارد. حضور مؤثر دیاسپورای ایرانی در کشورهای مختلف جهان، که از امکانات بسیار غنی اقتصادی، فرهنگی، علمی و سیاسی برخوردارند، در استحکام این ارتباطات، نقش بسیار مهمی دارد.



در آخرین سطور این مرور مختصر بر تاریخ چپ در ایران معاصر، می‌خواهم به یک **کاستی جدی** در روایتی که در بالا خواندید، اشاره کنم. روایت بالا (به دلیل بضاعت محدود من) تنها منحصر به تاریخ چپ‌های «غیر مذهبی» است. در حالی که در تاریخ معاصر ما، جریان‌ها و جنبش‌های گوناگون از مسلمانان معتقد بوده‌اند که می‌توان آن‌ها را در زمره‌ی «چپ» دسته بندی کرد. برای نمونه به سوسیالیست‌های خداپرست (به رهبری محمد نخبش) و حزب مردم ایران (دکتر حبیب‌الله پیمان و دکتر کاظم سامی و دیگران) می‌توان اشاره کرد.^{۵۶} برای مثال دکتر علی شریعتی نوشته بود: «سوسیالیسم و دموکراسی دو موهبتی است که ثمره‌ی پاک‌ترین خون‌ها و دستاورد عزیزترین شهیدان و مترقی‌ترین مکتب‌هایی است که اندیشه‌ی روشنفکران و آزادی‌خواهان و عدالت‌طلبان به بشریت ارزانی کرده است». (مجموعه آثار ۲۲، صفحه ۱۳). سازمان مجاهدین خلق ایران هم از زمان بنیان‌گذاری در سال ۱۳۴۴ تا فاجعه‌ی تصفیه‌های درونی سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۴ نمونه‌ی برجسته‌ی دیگری است. ناصر صادق از رهبران اعدام‌شده‌ی مجاهدین، در دادگاه نظامی در سال ۱۳۵۱ گفته بود: «درست است که ما مسلمانیم ولی به مارکسیسم به‌عنوان یک مکتب مترقی اجتماعی احترام می‌گذاریم». پس از انقلاب ۱۳۵۷، گروهی که با رهبری مهندس عزت‌الله سحابی فعالیت می‌کرد، مجله «ایران فردا» را منتشر می‌کرد و به «ملی مذهبی» معروف بود،

شاخص ترین جریان سوسیال دموکرات مذهبی در ایران بوده‌اند. این جریان در تمام دوران حیات عزت‌الله سحابی (تا سال ۱۳۹۰)، حضوری مؤثر در حیات سیاسی ایران داشت، و پس از آن هم علی‌رغم تضییقات، سرکوب و زندانی شدن رهبران و کادرها، هم‌چنان فعال است. گروه‌های تازه‌تری از کسانی که سابق بر این اعضای گروه اصلاح طلب به شمار می‌رفتند نیز امروز در صفوف چپ‌های سوسیال دموکرات مذهبی طبقه‌بندی می‌شوند.

اگر به بخش سوم این سلسله مطالب پیرامون تجارب چپ آمریکای لاتین نگاه کنید، کاتولیک‌ها و مذهبی‌های ترقی‌خواه از بخش‌های جدی و مؤثر چپ و تحولات برای تعمیق دموکراسی و عدالت اجتماعی در این کشورها بوده‌اند. چپ در ایران هنوز نتوانسته در این زمینه، کار فکری و عملی جدی بکند، نتوانسته همکاری بین این نحله‌های گوناگون چپ دموکراتیک را پیش ببرد. چنان که پیش‌تر هم اشاره کردم، هدف از این نوشته آغاز یک گفت‌وگو و تبادل نظر برای طرح سؤالات تازه است و نه نسخه‌ای بی‌کم‌وکاست. طرح بحث است، نه پاسخ به همه‌ی سؤالات. امیدوارم که ادامه‌ی این گفت‌وگوها در زمینه‌های گوناگون، (از جمله موضوع بسیار مهم رابطه با چپ‌های مذهبی)، به تعمیق دیدگاه‌ها در این زمینه هم بینجامد.

سخن آخر

جنبش چپ ایرانی تا سال‌های پیش از انقلاب ۱۳۵۷، همواره جریانی «پرشور و امیدوار» بود. اما پس از سرکوب‌های دوران بعد از انقلاب، درگیر با زندان، شکنجه، اعدام، و مهاجرت و لذا «خسته و در خود» بوده است. چپ دموکراتیک برای احیای آن شور گذشته، باید در وهله‌ی نخست، ایده‌ی جامعه‌ی ایده‌آلی که در افق دیدگاهش دارد، (جامعه‌ای که دو ستون اصلی آن، آزادی و عدالت اجتماعی‌اند) را در سطحی وسیع‌تر تعریف و حکایت کند. بر این سؤال نیز پای بفشرد که وقتی از چپ سخن می‌گوییم، غرض کدام چپ و کدام سوسیالیسم است.

نگاهی به فعالیت‌هایی که در جامعه‌ی مدنی ایرانی می‌گذرد، و چپ‌ها از فعالین آن هستند، شاید ادعای من در بالا (خسته و در خود بودن) را به چالش می‌کشد. آن چه در این عرصه و در این روزها در جریان است، به‌طور خلاصه به شرح زیر است:

اول - فعالیت روزمره‌ی مردم در سازمان‌های جامعه‌ی مدنی هر روز بیش از روز قبل، در حال گسترش و تعمیق است؛ از اتحادیه‌های کارگران، معلمان و بازنشسته‌ها تا انجمن‌های گوناگون زنان و محلات، از توانمندسازی کودکان و مردمان مناطق محروم تا سازمان‌های دانشجویان و شبکه‌های زنان و بستگان زندانیان و قربانیان سرکوب‌ها.

دوم - اهل قلم، دانشگاهیان، روزنامه‌نگاران و فعالین سیاسی و اجتماعی، خستگی‌ناپذیر و در شرایط سخت کار می‌کنند، می‌نویسند، روشننگری می‌کنند، دستگیر می‌شوند، به زندان می‌روند و باز هم کار می‌کنند. اندیشه‌های تازه و نویی در گسترش دموکراسی در عرصه‌های جنسیتی، محلی، قومی، مذهبی و سراسری آهسته‌آهسته در حال شکوفا شدن است.^{۵۷} اندیشمندان ما چه در زندان و چه در بیرون، در داخل و در خارج از کشور، در حال گفت‌وگو برای پیشبرد دموکراسی در ایران‌اند.^{۵۸}

سوم - نبرد آرام و صبورانه‌ی مردم ایران، که از ایستادگی در برابر تحمیل حجاب اجباری تا مقاومت مدنی برای حفظ محیط زیست و منابع طبیعی، تلاش و مبارزه می‌کنند، تحسین‌برانگیز است. تلاش برای بالا بردن سطح عمومی آگاهی جامعه، افشاگری پیرامون فساد و تباهی، چه در مطبوعات و چه در رسانه‌های مجازی، عرصه‌ی دیگر این مبارزه است.

هر حرکت نیروهای تندروری حکومتی برای تضعیف جامعه‌ی مدنی در ایران، با مقاومت یک‌پارچه، بامتان و محکم جامعه‌ی مدنی مواجه می‌شود. وقتی همه‌ی این روندها را با دقت مطالعه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که فعالین طرفدار تعمیق دموکراسی و عدالت اجتماعی در کنار مردم ایران، با گام‌های صبورانه در حال بنا کردن ساختمان جامعه‌ای دموکراتیک و انسانی تر برای نسل‌های آینده هستند. همه‌ی این تلاش‌ها، پایه‌های ساختار سیاسی-اجتماعی‌ای را بنا می‌نهد که مشارکت فعالانه‌ی مردم در زندگی و تکامل آن، امر مرکزی است. نیروهای چپ (از مذهبی و غیر مذهبی)، در این مسیر بنای این ساختمان، از نیروهای جدی و با اهمیت هستند.

^۱ Matin-Asgari, A. (2018 [۱۳۹۷]). *Both Eastern and Western: an intellectual history of Iranian modernity*. Cambridge University Press.

^۲ Amanat, A. (2017 [۱۳۹۶]). *Iran: A modern history*. Yale University Press.

^۳ سعید پیوندی (۲۰۱۲)، «روشنفکری چپ ایران و موضوع دموکراسی» ایران نامه سال ۲۷ شماره دوم

^۴ Hobsbawm, E. J. (1994 [1995]). *Age of extremes: the short twentieth century, 1914-1991*: Abacus London.

^۵ «ورود خلیل ملکی به دنیای سیاست در قالب فعالیت حزبی، با پیوستن او به حزب توده و به تشویق عبدالحسین نوشین و محمد بقراطی (از اعضای حزب توده) صورت گرفت. هدف، ایجاد جبهه‌ای برای مقابله با رهبرانی بود که مطیع سفارت شوروی و به تعبیری، از نوکران سفارت شوروی بودند. در این دوره از زندگی سیاسی، خلیل ملکی حزب توده را پیشگام و پشتوانه بی‌بدیل تحول در مناسبات سیاسی و اصلاحات اقتصادی می‌دانست. اما مهم‌ترین انتقاد او به حزب توده، مسأله‌ی کمونیسم و سیاست‌های آن حزب درباره شوروی است». ابوالفضل تقوایی، اعتماد دی ماه ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)، شماره ۴۸۲۶

^۶ حمید شوکت (که نگاهی همدلانه با ملکی ندارد و با رویکردی انتقادی، زندگی ملکی را روایت برآمدن و افول سیاستمداری میانه‌رو، در دوران انقلابی تعریف می‌کند) در مصاحبه با روزنامه شرق می‌گوید: ملکی «سرانجام نوعی از سوسیالیسم را (که ریشه در احزاب سوسیالیست و سوسیال‌دموکرات اروپا داشت)، چاره‌ی کار دانست».

^۷ حمید شوکت همان مصاحبه: ملکی «با تمام انتقاداتی که به مصدق داشت و او را پیشوا و پدر بزرگوار ملت می‌خواند، عزم جزم کرد که «تا جهنم هم همراهش باشد»»

^۸ برای نمونه نگاه کنید به نوشته من در نقد اقتصاد سیاسی با عنوان «گرمشی در تاترقزوین»

^۹ وحدت نافرجام، شیوا فرهمند راد، جهان کتاب، تهران، ۱۴۰۱ (۲۰۲۲)

^{۱۰} خاطرات سیاسی خلیل ملکی، با مقدمه‌ی محمد علی همایون کاتوزیان، ناشر: شرکت سهامی انتشار،

^{۱۱} Atabaki, T. (1993 [۱۳۷۲]). *Azerbaijan: Ethnicity and Autonomy in Twentieth-century Iran* (London and New York: British Academy Press).

^{۱۲} صفحه ۴۱۳ (1982 [۱۳۶۱]) "Iran Between Two Revolutions"

^{۱۳} «صادق هدایت» گرد آوری محمود کتیرایی ۱۳۴۹ (۱۹۷۰)

^{۱۴} «خاطرات سیاسی خلیل ملکی» با مقدمه همایون کاتوزیان، ۱۳۶۸ (۱۹۸۹)

^{۱۵} نامه مردم، شماره ۲۵۳، دوشنبه ۲۸ دی ماه ۱۳۲۶.

^{۱۶} رجوع کنید به «تنفرنامه»ی محمد بهرامی که عنوان دبیر کلی حزب را در این دوره داشت. او نوشته بود که همه‌ی امور در دست کیانوری بود.

- ^{۱۷} درباره‌ی محمدحسین تمدن چهرمی، از جمله رجوع کنید به نوشته‌ی یوسف قریب در کتاب «باقر مؤمنی رهروی در راه بی پایان»، ویرایش ناصر مهاجر، نشر نقطه ۱۳۹۸ (2019)
- ^{۱۸} Behrooz, M. (2024). *Rebels with a cause: The failure of the left in Iran*. Bloomsbury Publishing.
- ^{۱۹} خلیل ملکی در مخالفت با حوادث خرداد ۱۳۴۲ نوشته بود: روحانیونی که رهبران ماجرا هستند «با دیکتاتوری شاه مخالف نیستند. آنها با چند عمل مترقی که شاه ناچار تسلیم آنها شده مخالفتند». تقوایی هم در روزنامه اعتماد نوشته است: خلیل ملکی، در پیام و نامه‌ای که از خارج از کشور به اعضای جامعه‌ی سوسیالیست‌ها می‌فرستد، «آنان را، در ردیف خان‌ها و فئودال‌ها قرار می‌دهد».
- صفحه ۲۵۷ [۱۳۶۱] (1982) "Iran Between Two Revolutions" ^{۲۰}
- ^{۲۱} «راستی چه باید کرد»، نبرد زندگی شماره نهم، سال اول، اسفند ۱۳۴۴
- ^{۲۲} Matin-Asgari, A. (2018 [۱۳۹۷]). *Both Eastern and Western: An intellectual history of Iranian modernity*. Cambridge University Press.
- ^{۲۳} Marcuse, H. (1964 [2006]) *One-Dimensional Man – Studies in the ideology of advanced industrial society*. Routledge Classics. London.
- ^{۲۴} Bourdieu, Pierre (1988). *Homo academicus*. Cambridge: Polity
- ^{۲۵} مسعود احمدزاده، مبارزه‌ی مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک
- ^{۲۶} محمدرضا نیکفر – چپ، دولت‌محوری و جامعه‌محوری؛ اندیشه‌هایی در این باره و وضعیت ایران امروز: <https://www.radiozamaneh.com/388611>
- ^{۲۷} جبهه‌ی واحد ضد دیکتاتوری و دارودسته‌ی حزب توده، پیشین، ص ۵
- ^{۲۸} Moghissi, H. (2016 [۱۳۹۵]). *Populism and feminism in Iran: Women's struggle in a male-defined revolutionary movement*. Springer.
- ^{۲۹} نگاه کنید به اسناد منتشر شده در کتاب «وحدت نافرجام، کشمکش‌های حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان»، نوشته: شیوا فرهمندراد
- ^{۳۰} Asinovskii, D. L. (2021 [۱۴۰۰]). *The Soviet Union and the Iranian revolution: Knowledge, ideology, and the end of modernization paradigms* & Stoecker, S. W. (1986 [۱۳۶۷]). *RA Ulianovsky's writings on Soviet Third World policies, 1960-1985* [۱۳۶۴-۱۳۴۹].
- ^{۳۱} نگاه کنید به مقاله‌ی «م. اخگر» (رفعت محمدزاده) در مجله‌ی «دنیا»، ۱ فروردین ۱۳۵۹
- ^{۳۲} همچنین نگاه کنید به پیوندی، سعید، ۲۰۱۲، «روشنفکری چپ ایران و موضوع دموکراسی»، ایران‌نامه سال ۲۷، شماره ۲ و ۳، صفحه ۱۲۲-۱۴۷.
- Saeed Paivandi, "Iran's Leftist Intellectuals and the Question of Democracy," *Iran Nameh*, 27:2-3 (2012), 122-147

۳۳ برای آشنایی بیشتر با اندیشه‌های پاک‌نژاد نگاه کنید به نقد اقتصاد سیاسی: «پاک‌نژاد و تجربه‌ی جبهه‌ی دموکراتیک ملی: درس‌هایی برای امروز» نوشته لایلا فغفوری آذر و

شاهین نصیری

۳۴ همکار و دوست عزیزم، افشین متین عسگری، از جمله آن کسانی است که به این تلاش مشغولند.

۳۵ نگاه کنید به نوشته من در نقد اقتصاد سیاسی «جابه‌جایی در مکان، حرکت در زمان»

۳۶ ایرج اسکندری، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۲، صفحه ۱۷۸

۳۷. در دفاع از خلیل ملکی نه همراه متن مدافعات در دادگاه نظامی، کمال قائمی، ۱۴۰۰، انتشارات

هزار کرمان

۳۸. در دفاع از خلیل ملکی نه همراه متن مدافعات در دادگاه نظامی، کمال قائمی، ۱۴۰۰، انتشارات

هزار کرمان

۳۹ نگاه کنید به خاطراتی که مهاجرین به آن دیار در سال‌های دهه ۱۳۶۰ بعدها نوشتند.

۴۰. محمد حسین خسرو پناه، «تاریخچه ظهور و سقوط سازمان افسران حزب توده ایران» نگاه نو، سال ششم، شماره ۳۳، زمستان ۱۳۷۶. نویسنده در ادامه اشاره می‌کند که این تصمیم پیش نرفت به این دلیل که روزه و کیانوری مخالف آن بودند.

۴۱ اندیشه پویا، سال پنجم شماره ۲۶، مرداد ۱۳۹۵.

۴۲ برای سال‌های بعد از انقلاب، نگاه کنید به خاطرات محمد علی عمویی، برای مثال برای تامین کاغذ برای انتشارات

۴۳ Conway, D., & Heynen, N. (2014). Dependency theories: From ECLA to Andre Gunder Frank and beyond. Chapter 6 in *The companion to development studies* (pp. 133-137). Routledge.

۴۴ Willy Brandt, "A Plea for Change: Peace, Justice, Jobs," in *NorthSouth: A Programme for Survival* (London: Pan Books, 1980)

۴۵ در ایران، بیژن جزنی، خلیل ملکی و حمید مومنی، مصطفی شجاعیان را «مارکسیست امریکایی»

لقب داده بودند.

۴۶ نگاه کنید به «چپ ایرانی»، محمد رضا نیکفر، نشریه آزادی/اندیشه، شماره ۹، تیر ۹۹، صفحه ۵۷ تا

۸۸

۴۷ محمد مالجو، «بن‌بست در آستانه‌ی چرخش قرن؟»، نقد اقتصاد سیاسی

۴۸. رسانه «جدال» از برجسته‌ترین سخنگویان و محل ترویج این تفکر است. <https://jedaal.tv/>

۴۹ See Charles Lindblom. 1977. *Politics and Markets*, esp. chap. 13, "The Privileged Position of Business," pp. 170–88

۵۰ Tilly, C., & Tarrow, S. G. (2015 [۱۳۹۴]). *Contentious politics*. Oxford University Press. &

McAdam, D., Tarrow, S., & Tilly, C. (2009 [۱۳۸۸]). Comparative perspectives on contentious politics. *Comparative politics: Rationality, culture, and structure*, 260-90. &

Tilly, C., & Wood, L. J. (2015 [۱۳۹۴]). *Social Movements, 1768-2012* [۱۳۹۱/۱/۱۴۷]. Routledge. &

Della Porta, D. (2014 [۱۳۹۳]). *Mobilizing for democracy: Comparing 1989/۱۳۶۸ and 2011* [۱۳۹۱/۱]. OUP Oxford.

^{۵۱} برای منابع این آمار، نگاه کنید به مطلب من در نقد اقتصاد سیاسی: پوپولیسم، «همه با هم» و «وحدت کلمه»، نقد اقتصاد سیاسی.

^{۵۲} برای بحثی همه جانبه‌تر پیرامون مفهوم «حافظه جمعی» رجوع کنید به فرهاد خسروخاور، سعید پیوندی، «حافظه ی جمعی، تحلیل اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی»، در سپهر اندیشه شماره پنجم، ۲۰۲۴، ۲۰۸-۱۷۵.

^{۵۳} نگاه کنید به بخش سوم این نوشته

^{۵۴} See e.g., Aminzade, R., Goldstone, J., & Perry, E. (2001). Leadership dynamics and dynamics of contention. *Silence and voice in the study of contentious politics*, 126-154.

^{۵۵} این که قید محتاطانه را آوردم، هم در پایان پشتیبانی از جنبش جنگل بعد از مصالحه با انگلیس‌ها نمود دارد، و هم در دوره‌هایی که شوروی با حکومت شاه نزدیک می‌شود و رادیوی حزب توده را تعطیل می‌کند. در دوره جمهوری اسلامی هم دولت شوروی، از این که علنی بپذیرند که هواداران کمونیست‌شان را که از ترس اعدام، به آن کشور پناهنده داده‌اند، سر باز می‌زدند و این امر را پنهان می‌کردند.

^{۵۶} نگاه کنید به نوشته من در نقد اقتصاد سیاسی، «چپ‌های «جنس» و مذهبی‌های «خرده‌بورژوا»»

^{۵۷} برای نمونه نگاه کنید به مصاحبه‌ی نوشین احمدی خراسانی با نشریه‌ی انکار در اردیبهشت ۱۴۰۲ (2023) پیرامون گفتمان «فرد محور» در برابر گفتمان «قیم مایانه و پدرسالار»، گفتمان «رهایی تکرر» در برابر گفتمانی که رهایی را در وجود «پدری بهتر» جستجو میکند. نوعی از کنش‌گری که در مسیر رهایی، نه فقط سرکوبگری‌های حکومت را نشانه می‌گیرد، بلکه ساختارهای سنتی در جامعه و خانواده هم آماجگاه آن هستند. نوعی از کنش‌گری که هم به نافرمانی مدنی اقدام می‌کند و هم به دنبال «رفراندوم خواهی» و مراجعه به آرای عمومی است. بر آن است که اگر نیروهای مختلف سیاسی درون جامعه، (از گروه‌های سیاسی منتقد درون حکومت و نیز گروه‌های بیرون افتاده از حکومت، تا نیروهای سیاسی خارج از گفتمان حکومت) در کنار جنبش‌های مدنی مختلف باشند. اگر همه ایرانیان، با حفظ تکررشان، برای بازیابی حق مشارکت سیاسی- اجتماعی در تعیین سرنوشتشان گرد هم آیند، اگر حرکت‌هایی مسالمت‌آمیز و خشونت‌پرهیز را شکل دهند، می‌توان امیدوار بود که پلتفرم سیاسی‌ای شکل خواهد گرفت که می‌تواند جامعه را حداقل یک گام به سوی گذار به دموکراسی پیش ببرد.

^{۵۸}. مصاحبه‌های حسین رزاق با مصطفی تاج‌زاده و سعید مدنی در اوین، گفت‌وگوی آصف بیات با سعید مدنی از جمله این دیالوگ‌های راهگشاست.